



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صالح

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

امام حسینؑ

تاریخ خلفاء

ابن قتیبہ دینوری
ترجمہ سید ناصر علی شاہ



جلد ۱-۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امامت و سیاست (تاریخ خلفاء)

نویسنده:

ابن قتیبه دینوری

ناشر چاپی:

ققنوس

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
امامت و سیاست (تاریخ خلفاء)	۷
مشخصات کتاب	۷
جلد اول	۷
سخنان معاویه	۷
در گذشت حسن بن علی	۷
بیعت گرفتن معاویه برای یزید در شام و از مردم مدینه	۸
بر کناری مروان از مدینه	۸
مردم مدینه بیعت با یزید را نپذیرفتند	۹
نامه معاویه به سعید بن عاص	۹
نامه معاویه برای ابن عباس	۹
نامه معاویه برای عبد الله بن جعفر	۱۰
نامه معاویه برای حسین بن علی	۱۰
نامه معاویه برای عبد الله بن زبیر	۱۰
پاسخ دریافت کنندگان نامه‌ها به معاویه	۱۰
رفتن معاویه به مدینه و درگیری وی با بزرگان مدینه	۱۱
سخنان عبد الله بن زبیر با معاویه	۱۵
سخنان سعید بن عثمان با معاویه	۱۶
آمدن ابو طفیل نزد معاویه	۱۷
تلاش معاویه برای ازدواج یزید	۱۸
وفات معاویه	۲۱
نامه یزید به مردم مدینه برای بیعت	۲۱
خودداری مردم مدینه از بیعت با یزید	۲۲

- ۲۲ به کنار نهادن مردم مدینه یزید بن معاویه را
- ۲۳ نامه یزید برای مردم مدینه
- ۲۴ اجتماع مردم مدینه بر اخراج بنی امیه از مدینه
- ۲۴ فرستادن لشکریان به مدینه توسط یزید
- ۲۵ رسیدن لشکریان شام به مدینه
- ۲۶ پیروزی مردم شام بر مردم مدینه
- ۲۷ تعداد کشته‌شدگان اصحاب رسول خدا (ص) و دیگران در مدینه
- ۲۸ نامه مسلم بن عقبه برای یزید
- ۲۸ مرگ مسلم بن عقبه و نبش قبر او
- ۲۹ فضایل کشته‌شدگان واقعه حرّه
- ۳۰ جلد دوم
- ۳۰ اشاره
- ۳۰ اختلاف راویان در مورد حادثه حرّه ص : ۲۳۱
- ۳۱ حکومت ولید بن عقبه بر مدینه و بیرون رفتن حسین بن علی ص : ۲۳۲
- ۳۳ نبرد عمرو بن سعید با حسین بن علی ص : ۲۳۵
- ۳۴ اسیران خاندان علی نزد یزید ص : ۲۳۷
- ۳۴ اخراج بنی امیه از مدینه و جنگ حرّه ص : ۲۳۷
- ۳۶ جنگ عبد الله بن زبیر ص : ۲۴۰
- ۳۷ خلافت معاویه بن یزید ص : ۲۴۱
- ۳۸ پیروزی عبد الله بن زبیر ص : ۲۴۲
- ۳۸ آتش‌سوزی در خانه کعبه ص : ۲۴۲
- ۳۹ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

امامت و سیاست (تاریخ خلفا)

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، ق ۲۷۶ - ۲۱۳
 عنوان قراردادی : [الامامه و السياسه. فارسی]
 عنوان و نام پدیدآور : امامت و سیاست (تاریخ خلفا) / ابن قتیبه دینوری؛ ترجمه ناصر طباطبایی
 مشخصات نشر : تهران: ققنوس، ۱۳۸۰.
 مشخصات ظاهری : ص ۴۰۰
 شابک : ۹۶۴-۳۱۱-۲۵۹-۴۲۵۰۰۰ ریال ؛ ۹۶۴-۳۱۱-۲۵۹-۴۲۵۰۰۰ ریال
 وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی
 عنوان دیگر : تاریخ الخلفاء
 موضوع : اسلام -- تاریخ -- ق ۱۳۲ - ۴۱
 شناسه افزوده : طباطبائی، ناصر، مترجم
 رده بندی کنگره : DS۳۸/۲ الف ۲ الف ۸ ۱۳۸۰
 رده بندی دیویی : ۹۵۳/۰۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۷۹-۲۰۷۷۱

جلد اول

سخنان معاویه

من گفتم شما نیز گفتید. پدران رفتند و فرزندان باقی ماندند. پسر من نزد من از همه آن فرزندان دوستداشتنی تر است، کار خلافت از آن فرزندان عبد مناف است زیرا آنان خاندان رسول خدا (ص) هستند. وقتی که رسول خدا (ص) درگذشت ابو بکر و عمر کار خلافت را در دست گرفتند بدون این که معدن پادشاهی و خلافت را در دست گرفته باشند. آنان سیره و روششان زیبا بود. پس از آنان پادشاهی به فرزندان عبد مناف برگشت. و تا روز قیامت از این خاندان بیرون نخواهد شد. ولی خداوند تو را - پسر زبیر - از این دایره بیرون کرده است و همین طور تو را - پسر عمو - اما این دو پسر عمویم عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس، انشاء الله از آن بیرون نخواهند رفت.

معاویه پس از گفتن این سخنان از مدینه به شام رفت و دیگر از بیعت یزید تا سال ۵۱ سخنی نگفت. همچنین بخشش های خود را از این چهار تن قطع نکرد.

در گذشت حسن بن علی

در سال ۵۱ هجری، حسن بن علی بیمار شد و در آن بیماری از دنیا رفت. استاندار مدینه به معاویه نامه ای نوشت و در خصوص بیماری حسن او را آگاه کرد. معاویه در پاسخ استاندار مدینه نوشت: اگر می توانی هر روز خبری در مورد حسن به من دهی، آن چنان کن. استاندار مدینه نیز تا زمانی که حسن زنده بود، همواره خبرهایی در مورد حسن به آگاهی معاویه می رسانید.

وقتی که حسن از دنیا رفت، معاویه از این واقعه آگاه و بسیار خوشحال شد، تا جایی که سجده شکر به جای آورد، آنان نیز که با وی بودند همچون او سجده شکر به جای آوردند.

این خبر به اطلاع عبد الله بن عباس رسید، وی در آن موقع در شام بود. عبد الله نزد معاویه آمد، معاویه به عبد الله گفت: ابن عباس، حسن بن علی رحلت کرد.

ابن عباس گفت: آری، رحلت کرد، انا لله و انا الیه راجعون. ابن عباس این آیه را فراوان تکرار کرد.

پس از آن به معاویه گفت: به من خبر رسیده که تو از در گذشت حسن بن علی اظهار

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۱۹۷

خوشحالی کرده‌ای و شادمان شده‌ای. به خدا سوگند، مردن او جلوی مردن تو را نمی‌گیرد و کوتاهی عمر او بر عمر تو نمی‌افزاید، او در حالی مرد که بهتر از تو بود.

گویند، پس از این سخنان ابن عباس آغاز به گریه کرد. معاویه و آنانی که در مجلس بودند نیز گریه کردند. گویند، هیچ روزی همچون آن روز مردم گریه نکردند.

معاویه در ادامه گفت: شنیده‌ام حسن فرزندان صغیری از خود بر جای گذاشته است.

ابن عباس گفت: همه ما کوچک بودیم ولی بزرگ شدیم.

معاویه گفت: حسن چند سال عمر داشت؟

ابن عباس گفت: کار حسن از آن بزرگ‌تر بود که کسی زمان تولد او را به یاد نداشته باشد.

معاویه مدت کوتاهی سکوت کرد و پس از آن گفت: تو از این به بعد بزرگ قوم خود هستی.

ابن عباس گفت: تا زمانی که حسین بن علی زنده است، من بزرگ قوم نیستم.

معاویه گفت: تو را آگاه می‌گردانم که جدّ تو معدّ بود.

بیعت گرفتن معاویه برای یزید در شام و از مردم مدینه

هنوز مدت کوتاهی از درگذشت حسن نگذشته بود که معاویه از مردم شام برای یزید بیعت گرفت و در این باره نامه‌هایی به گوشه و کنار شهرهای اسلامی فرستاد. مروان فرماندار مدینه بود. معاویه در نامه‌ای برای او از وی خواست تا مردم مدینه را گرد آورد و برای یزید از آنان بیعت بگیرد.

بر کناری مروان از مدینه

وقتی که مروان نامه معاویه را خواند، از انجام دادن چنین کاری خودداری کرد و در نامه‌ای برای معاویه چنین نوشت: قوم تو از این که با یزید بیعت کنند خودداری کرده‌اند. وقتی که نامه مروان به معاویه رسید، معاویه دانست که این عدم پذیرش بیعت از طرف مروان بوده است، از این روی نامه‌ای برای مروان نوشت و وی را از استانداری مدینه بر کنار کرد و به وی خبر داد سعید بن عاص را به جای وی به مدینه فرستاده است. وقتی که نامه معاویه به مروان رسید، بسیار ناراحت شد و نزد خانواده‌اش رفت. پس از آن نزد دایی‌های خود که از قبیله بنی کنانه بودند، رفت. آنان در پاسخ وی گفتند: ما تیرهایی در دست تو هستیم، ما را به هر سویی که پرتاب کنی به هدف خواهیم خورد. نظر، نظر، توست. ما در اختیار تو هستیم.

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۱۹۸

مروان با گروهی از اقوام خود و خانواده‌اش روانه شام شد. وقتی که دربان کاخ معاویه عده زیاد آنان را دید از ورود آنان

جلوگیری کرد، مروان و همراهان حمله کردند و او را زدند و داخل کاخ معاویه شدند. مروان وقتی که معاویه را دید، وی را کما کان خلیفه خواند و در ادامه گفت: خداوند بزرگ است و کسی توانایی روبرو شدن با قدرت او را ندارد. از میان مردم کسانی را برگزید که آنان پایه‌های دین او هستند و نمایندگان او بر سرزمین‌هایند، به واسطه آنان ستم از میان می‌رود و عدالت و دین بر جای آن می‌نشیند. پسر ابو سفیان، کار تو به جایی رسیده است که کودکان را بر جای خود می‌نشانی. بدان قوم تو نیز درباره تو نظری دارند.

معاویه پس از شنیدن سخنان مروان بسیار خشمگین شد، ولی خشم خود را به واسطه دور اندیشی خود فرو برد. دست مروان را گرفت و گفت: خداوند برای هر چیزی پایه‌ای و برای هر نیکی نیز پیروانی قرار داده است. خداوند دودمان تو را بزرگوار قرار داد و تو پسر کسی هستی که چشمه‌های بخشش از او جاری است. آفرین بر تو و خاندان تو. گویند معاویه مقدار دریافتی وی را زیاد کرد به طوری که هر ماه هزار دینار بر حقوق قبلی وی افزود و به حقوق هر یک از افراد خانواده او یکصد دینار اضافه کرد.

مردم مدینه بیعت با یزید را نپذیرفتند

معاویه در نامه‌ای برای سعید بن عاص که کار گزار معاویه در مدینه بود، از او خواست تا از اهل مدینه برای فرزندش یزید بیعت بگیرد. وقتی که نامه به دست سعید بن عاص رسید، وی مردم را به بیعت با یزید فرا خواند. در این میان از فرزندان هاشم حتی یک نفر نیز دعوت سعید را اجابت نکرد، عبد الله بن زبیر از جمله کسانی بود که با این بیعت به شدت مخالفت کرد. سعید بن عاص در نامه‌ای برای معاویه چنین نوشت:

تو به من فرمان داده بودی، مردم را به بیعت با یزید فراخوانم. به تو خبر می‌دهم، مردم در این مورد به کنندی حرکت می‌کنند، مخصوصا خاندان بنی هاشم، از آنان تا کنون کسی این دعوت را اجابت نکرده است. کسی که در این میان دشمنی خود را کاملاً آشکار کرده است، عبد الله بن زبیر است. من بدون بکارگیری مردان جنگی نمی‌توانم از آنان برای یزید بیعت بگیرم. مگر این که خود پیش آیی و نظرت را در این باره بیان کنی. و السلام.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۱۹۹

معاویه در نامه‌هایی برای عبد الله بن عباس، عبد الله بن زبیر، عبد الله بن جعفر و حسین بن علی، نظر آنان را در مورد بیعت با یزید جویا شد و از سعید بن عاص درخواست کرد تا نامه‌ها را به آنان برساند و پاسخ آنها را هر چه زودتر به شام بفرستد.

نامه معاویه به سعید بن عاص

نامه تو را دریافت کردم، و فهمیدم که مردم در مورد بیعت با یزید به کنندی حرکت می‌کنند، مخصوصا بنی هاشم. و [دانستم] آنچه را که عبد الله بن زبیر گفته است. من نامه‌هایی را برای بزرگان نوشته‌ام و به آنان داده‌ام، پاسخ آنان را دریافت کن و هر چه زودتر به سوی من بفرست تا نظر خود را در این مورد بیان کنم. مواظب حسین بن علی باش. مبدا از سوی تو به او بدی برسد، او با پیامبر (ص) خویشاوند است و از این روی هیچ زن و مرد مسلمانی حق او را فراموش نمی‌کند. او همچون شیری در بیشه است. کسی که همچون درندگان می‌باشد، عبد الله بن زبیر است. از او پرهیز کن. من به زودی نزد تو خواهم آمد. و السلام.

نامه معاویه برای ابن عباس

بدان، خبر سستی تو برای بیعت با یزید به من رسیده است. اگر تو را به خاطر عثمان بکشم، حق خود می‌دانم. زیرا تو از کسانی

بودی که مردم را برای کشتن او گرد آوردی، تو از طرف من در امان نیستی تا به آن وسیله مطمئن و خشنود باشی، وقتی که نامه من به دست تو رسید، به مسجد برو و کسانی را که عثمان را کشته‌اند نفرین کن، و با فرماندار من بیعت کن. تو از دیگران به خود آگاه‌تری. و السلام.

نامه معاویه برای عبد الله بن جعفر

آگاهی که من در مورد تو و خاندان تو چه نظری دارم؟ من به تو و خاندان تو خوشبینم. خبرهایی از تو به من رسیده است که از آنها ناخشنودم. اگر بیعت کنی سپاسگزارم و اگر خودداری کنی مجبورت می‌کنم. و السلام.

نامه معاویه برای حسین بن علی

کارهای تو به آگاهی من رسیده است. گمان نمی‌کنم که تو آن کارها را انجام داده باشی. تو با هر کسی که بیعت کنی مردم به او اقبال می‌کنند و آن نیز تنها به خاطر ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۰۰ ارزش و برتری و جایگاه توست که خداوند آن را بالا برده است. تقوای الهی پیشه کن. و این مردم را به داخل شدن در فتنه وادار نکن. خودت و دینت و امت محمد (ص) را در نظر آور. مواظب باش آنانی که اهل یقین نیستند تو را خوار و زبون نکنند.

نامه معاویه برای عبد الله بن زبیر

معاویه برای عبد الله بن زبیر این اشعار را فرستاد:

بزرگواری مردم را در این دیدم که از آنها در گذرم/ فضل و بزرگواری از آنان دیدم که جا دارد تقدیر شود/ مخصوصا بخششی که از روی قدرت و توانایی باشد/ کار این چنین کردن کار آزادگان است و جا دارد که بزرگ شمرده شود/ نباید سرزنش شوم بلکه در کار خود معذور هستم/ کسی که دارای اخلاق والا باشد هرگز سرزنش نمی‌کند/ او حيله کرد، کسی به غیر از او نمی‌شناسم/ قبل از وی، ابلیس آدم را فریب داد/ با کارهای خود فقط خود را فریب داد/ بامدادان رانده شد در حالی که پیش از آن عزیز بود/ من از آن می‌ترسم که ستمی بر تو وارد شود/ خداوند هر کسی را که ستم کرده باشد، مجازات می‌کند.

پاسخ دریافت کنندگان نامه‌ها به معاویه

نخستین کسی که به نامه معاویه پاسخ داد، عبد الله بن عباس بود. وی در نامه‌اش چنین نوشت:

نامه تو را دریافت کردم، و آنچه را یادآوری کردی فهمیدم، و این که تو به من امانی نداده‌ای. معاویه، به خدا سوگند، از تو امان خواسته نمی‌شود. امان از خداوندی خواسته می‌شود که پروردگار جهانیان است. اما سخن تو درباره کشتن من، به خدا سوگند، اگر چنین کاری را انجام دهی، محمد (ص) دشمن تو خواهد بود. کسی که رسول خدا (ص) دشمن او باشد هرگز رستگار نخواهد شد. گفته بودی من مردم را علیه عثمان گرد آوردم، این کاری است که تو در مورد آن غایب بودی و اگر حاضر بودی چنین کاری را به من نسبت نمی‌دادی. من آن روزی که عثمان کشته شد، آرزو داشتم مرا نیز همراه او می‌کشتند و بعد از او زنده نمی‌ماندم. گفته بودی کشتگان عثمان را نفرین کنم، عثمان را فرزندان است که آنان به من در این کار سزاوارترند. اگر آنان می‌خواستند نفرین می‌کردند و اگر نخواهند چنین نخواهند کرد. و السلام.

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۰۱

عبد الله بن جعفر در پاسخ معاویه چنین نوشت:

نامه تو را دریافت کردم، مرا مجبور به بیعت با یزید کردی. به جان خود سوگند، اگر تو مرا بر آن مجبور کنی، ما تو را و پدرت را به اجبار وارد اسلام کردیم، در حالی که در ورود به اسلام شما آن را ناپسند می‌دانستید.

عبد الله بن زبیر در پاسخ معاویه اشعار زیر را فرستاد:

بدان، خداوند شنید که من بنده او هستم/ خداوند کسانی را که ستم کردند خوار و ذلیل کرد/ پاداش خود را از خدا به واسطه بردباری دریافت کرد/ و ستمکاران در وادی‌های خطرناک به پیش می‌روند/ گفتند او بردبار است، این سخن تو را به طمع انداخت/ ولی او بردبار نبود بلکه خود را چنین نشان می‌داد/ اگر تیری بیندازم از روی گمان بوده است و چیزی نیافتم/ شیر بیشه آنچه را پنهان کرده بود آشکار می‌سازد/ سوگند یاد می‌کنم، اگر بیعتی برای تو نباشد، من نیز نخواهم بود/ و هر کس که بیعت تو را بشکند، مسلمان نخواهد بود.

حسین بن علی در پاسخ معاویه چنین نوشت:

نامه‌ای را دریافت کردم، در آن یادآور شده بودی، کارهای من به اطلاع و آگاهی تو رسیده است. معاویه، طرفداران تو گروه شیطان هستند، گروه تو از دین بیرون رفتگانند و گروه ستمکار و یاران شیطان رانده شده. معاویه مگر تو کشنده حجر بن عدی و یاران او نیستی؟ او و یارانش از پرستش کنندگان حق تعالی بودند. امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند. تو آنان را ستمگرانه کشتی در حالی که قبلاً به آنان امان داده بودی. آیا تو کشنده عمرو بن حمق نیستی، آیا تو کسی نیستی که زیاد را فرزند ابو سفیان خواندی در حالی که رسول خدا (ص) در این باب این چنین قضاوت کرده بود که فرزند از آن جایگاهش است و کسی که تهمت می‌زند، پاسخش سنگ است. او را بر مسلمانان مسلط کردی، وی مسلمانان را می‌کشت و دست و پای آنها را می‌برید.

سبحان الله، این معاویه، گویی تو از مردم مسلمان نیستی و آنان نیز از تو نیستند، آیا تو کشنده حُضر می نیستی که زیاد در نامه‌ای برای تو نوشت که وی بر دین علی بن ابی طالب است. دین علی بن ابی طالب همان دین پسر عموی وی محمد (ص) است.

گفته بودی مردم را داخل فتنه نکنم، ولی من فتنه‌ای بزرگ‌تر از امارت و حکومت تو

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۰۲

نمی‌شناسم. گفته بودی، به خودت و دینت و امت محمد (ص) نگاه کن، ولی به خدا سوگند، هیچ چیزی را برتر از جهاد با تو نمی‌دانم. معاویه تقوای الهی را پیشه ساز، و بدان خداوند را کتابی است که در آن هیچ کوچک و یا بزرگی را از آن فرو نمی‌ماند مگر آن که آن را شمارش می‌کند. بدان، خداوند هرگز کسانی را که تو به ظن و گمان خود آنان را کشتی فراموش نخواهد کرد. همچنین کار تو را که می‌خواهی کسی را که شراب می‌نوشد و با سگ بازی می‌کند، به عنوان خلیفه مسلمانان معین کنی. من سرانجام تو را بجز این که عذاب خداوند را در پی خواهد داشت نمی‌بینم، تو با این کار دنیای خود را نابود و رعیت را نیز ضایع می‌کنی.

رفتن معاویه به مدینه و درگیری وی با بزرگان مدینه

وقتی که مردم مدینه در خصوص بیعت با یزید با معاویه به مخالفت برخاستند، معاویه نامه‌ای برای سعید بن عاص نوشت و به او فرمان داد تا با خشونت و شدت بسیار از مردم مدینه برای یزید بیعت بگیرد. و هیچ یک از انصار و مهاجران و فرزندان آنان را بدون بیعت رها نکند. از طرف دیگر از وی خواست تا سرشناسان مدینه را تحریک نکند. سعید بن عاص برای گرفتن بیعت از مردم مدینه به انواع تهدیدها و خشونت‌ها متوسل شد ولی با این وجود کسی با یزید بیعت نکرد. سعید بن عاص در نامه‌ای برای معاویه چنین

نوشت:

هیچ یک از مردم با من بیعت نکردند. مردم مدینه پیرو سرشناسان خود هستند، اگر آنان بیعت کنند مردم نیز به تبعیت از آنان بیعت خواهند کرد.

معاویه در پاسخ سعید بن عاص چنین نوشت:

آنان را تا رسیدن من به مدینه تحریک نکن.

آن گاه تصمیم گرفت به مدینه برود. وقتی به نزدیکی مدینه رسید، مردم به دیدار وی رفتند، عده‌ای سوار بودند و عده‌ای نیز پیاده، تا جایی که زنان و کودکان نیز برای دیدار او بیرون آمدند. در منطقه جرف، معاویه، حسین بن علی و عبد الله بن عباس را دیدار کرد و گفت: آفرین بر دخترزاده رسول خدا (ص) و عموزاده وی.

پس از آن معاویه رو به سوی مردم کرد و گفت: اینان بزرگان بنی عبد مناف می‌باشند.

معاویه با نرمخویی و آرامش با آنان سخن گفت تا این که وارد مدینه شد.

حسین بن علی و ابن عباس از معاویه جدا شدند. حسین به خانه‌اش و ابن عباس به

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۰۳

مسجد رفت. معاویه نزد عایشه ام المؤمنین آمد، نزد عایشه غلام وی ذکوان نیز حضور داشت.

عایشه گفت: آیا می‌خواهی کسی را بخوانم تا تو را بکشد همچنان که برادرم محمد را کشتی.

معاویه گفت: این کار را نخواهی کرد.

عایشه گفت: برای چه؟

معاویه گفت: برای این که من در خانه رسول خدا (ص) هستم.

عایشه ستایش خدا را به جا آورد و نام رسول خدا (ص) و ابو بکر و عمر را بر زبان آورد و معاویه را به پیروی از راه آنان فرا

خواند. معاویه دیگر سخنی بر زبان نیاورد و پس از آن گفت: به خدا سوگند، تو آگاه به خدا و رسول خدا (ص) هستی و دلیل و

راهنمای ما به سوی خدایی، از سخن تو پیروی می‌شود. کار یزید نیز اتفاقی از اتفاقات است.

عایشه گفت: معاویه تو حجر و یاران او را کشتی.

معاویه گفت: این سخن را رها کن، من چطور می‌توانم نیازهای تو را بر طرف کنم؟

عایشه گفت: درستکار باشد.

معاویه گفت: ما و آنان را رها کن تا خدای خود را دیدار کنیم.

معاویه در حالی که به ذکوان تکیه داده بود از خانه عایشه بیرون آمد و گفت: به خدا سوگند تا به امروز کسی را همچون عایشه

این چنین ندیدم که سخنان بلیغ و فصیح بگوید. آن گاه در پی حسین بن علی فرستاد و مدتی را با وی خلوت کرد، و به او گفت:

برادرزاده، همه مردم در مورد بیعت با یزید خشنود هستند مگر پنج نفر که تو رهبر آنانی. چرا با این کار مخالفی؟

حسین گفت: آنان را بخوان، اگر آنان با تو بیعت کردند من هم یکی از آنان هستم، در غیر این صورت شتاب مکن.

معاویه گفت: بیعت می‌کنی؟

حسین گفت: آری.

معاویه گفت: در مورد این سخنان که با همدیگر گفتیم کسی را آگاه مگردان.

معاویه پس از حسین در پی عبد الله بن زبیر فرستاد و با او خلوت کرد، به او گفت: مردم موافقت خود را در مورد بیعت با یزید ابراز

داشته‌اند مگر پنج نفر از قریش که در این میان تو آنان را رهبری می‌کنی چرا با این کار مخالفت می‌کنی؟

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۰۴

عبد الله گفت: در پی آنان بفرست، اگر آنان بیعت کردند من نیز یکی از آنان خواهم بود، در غیر این صورت شتاب مکن.

معاویه گفت: بیعت می‌کنی؟

عبد الله بن زبیر گفت: آری.

معاویه به عبد الله گفت در این مورد با کسی سخن نگوید.

معاویه در پی عبد الله بن عمر فرستاد و با وی خلوت کرد. معاویه با عبد الله بن عمر کمی نرم‌تر سخن گفت و در ادامه سخنان خود به ابن عمر گفت: من دوست ندارم که امت محمد (ص) را همچون گوسفندان بدون چوپان رها کنم. همه مردم با یزید بیعت کرده‌اند.

مگر پنج نفر از قریش که در این میان تو رهبر آنان هستی، چرا با این کار مخالفت می‌کنی؟

ابن عمر گفت: آیا تو با این کار می‌خواهی از خونریزی جلوگیری کنی و به آرزویت برسی؟

معاویه گفت: آری، این طور دوست دارم.

ابن عمر گفت: بالای جایگاهت برو، من می‌آیم و با تو بیعت می‌کنم.

معاویه گفت: آری، این طور دوست دارم.

ابن عمر گفت: بالای جایگاهت برو، من می‌آیم و با تو بیعت می‌کنم.

معاویه گفت: آیا این کار را انجام می‌دهی؟

ابن عمر گفت: آری.

معاویه در پی عبد الرحمن بن ابو بکر فرستاد و با او خلوت کرد، و به او گفت: با چه نیرو و با چه مردی مرا به کنار می‌زنی؟

عبد الرحمن گفت: امید دارم که این کار برای من بهتر باشد.

معاویه گفت: به خدا سوگند می‌خواهم تو را بکشم.

عبد الرحمن گفت: اگر این چنین کنی، خداوند در دنیا بر تو سخت می‌گیرد و در آخرت جایگاهت در آتش است. عبد الرحمن از نزد معاویه بیرون رفت و معاویه در بقیه روز، مردم مدینه را دیدار کرد.

وقتی که سپیده دم روز دوم دمید، معاویه فرمان داد تا جایگاهش را بیاریند و خود را آراسته کرد، لباس‌های فاخر پوشید و به خود عطر زد و فرمان داد کسی از مردم را به داخل راه ندهند. پس از آن در پی حسین بن علی و عبد الله بن عباس فرستاد. ابن عباس زودتر آمد، وقتی که ابن عباس آمد، معاویه به او گفت: خداوند از این که شما را در کنار این قبر شریف قرار داده است، بهره فراوانی را نصیب کرده است.

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۰۵

ابن عباس گفت: آری، ما از این که از بعضی کارها در گذشته‌ایم و قناعت ورزیده‌ایم، خداوند نیز بهره‌های خود را به ما بیش‌تر داده است.

معاویه به صورت پرسش و پاسخ با ابن عباس سخن می‌گفت، تا این که حسین بن علی وارد شد. معاویه وقتی حسین بن علی را دید وی را در سمت راست خود نشانید. معاویه از حسین در مورد برادرزادگانش پرسش کرد. حسین نیز وی را از احوال آنان آگاه گردانید.

معاویه گفت: ستایش از آن خداست و گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست و محمد (ص) بنده اوست و او را به سوی جن و انس فرستاده است. محمد (ص) تمامی تلاش خود را برای برپایی دین خدا انجام داد تا این که از دنیا رفت، پس از وی اتفاقاتی

روی داد که شما دو نفر از آن به خوبی آگاهید. شما آگاهید که یزید در صورتی که خلیفه شود می‌تواند مردم را هدایت کند. اما در مورد شما من نمی‌توانم فضل و برتری شما را و این که از خاندان رسول خدا (ص) هستید انکار کنم. ابن عباس برخاست و در حالی که دستش را بلند کرده بود و به حسین اشاره می‌کرد گفت: معاویه شاید منظور تو از این سخنان من هستم، در این میان بیش‌تر از همه به من تهمت زده و مرا مورد بغض و کینه خود قرار داده‌ای.

پس از ابن عباس، حسین بن علی برخاست و گفت: هر کسی که درباره رسول خدا (ص) سخن گوید نمی‌تواند حق وی را ادا کند، اگر چه بسیار سخن بگوید. تو درباره یزید گونه‌ای سخن گفتی که گویی می‌خواهی درباره کسی سخن بگویی که مردم او را نمی‌شناسند و درباره او نیاز به آگاهی جدیدی دارند. یزید بهترین دلیل بر شناسایی خود است، یزید کسی است که با سگان بازی و بر روی کبوتران شرط بندی می‌کند. ای معاویه میان تو و مرگ فقط یک چشم بر هم زدن فاصله است. به عمل نیک پرداز، برای روزی که از آن گریزی نیست.

معاویه پس از شنیدن سخنان حسین بن علی رو به ابن عباس کرد و گفت: این چیست؟ ابن عباس گفت: آنان خاندان رسول خدا (ص) هستند. وی یکی از اصحاب کسا است. آنان در خانه پاک پرورش یافته‌اند.

معاویه در پی عبد الرحمن بن ابو بکر، عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر فرستاد. و وقتی که آنان آمدند و به عبد الله بن عمر کرد و گفت: به ما گفتی، دوست نداری شبی را به صبح برسانی مگر این که بیعت جماعتی بر گردن تو باشد. دنیا و آنچه در آن است از آن توست. من تو را از این که در میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنی بر حذر می‌دارم.

عبد الله بن زبیر گفت: معاویه، پیش از تو خلفایی بوده‌اند، آنان نیز پسرانی داشته‌اند، پسر ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۰۶

تو از پسران آنان بهتر نیست، آنچه از پسر تو دیده شده است از پسران آنان دیده نشده است.

تو مرا از این که میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنم می‌ترسانی، من اگر خدا بخواهد هرگز چنین نخواهم کرد، لیکن اگر مردم پایداری کنند در آن چیزی که آنان وارد شوند من نیز وارد خواهم شد.

معاویه گفت: خدا تو را رحمت کند، تو هیچ گونه اختلافی با کسی نداری.

معاویه آنچه را به عبد الله بن عمر گفته بود به عبد الرحمن بن ابو بکر نیز گفت.

عبد الرحمن در پاسخ معاویه چنین گفت: ای معاویه، به خدا سوگند، تو دوست داری که ما تو را در آنچه درباره یزید گفته‌ای وکیل خود قرار دهیم. سوگند به کسی که جانم در دست اوست ما این کار را به شورای مسلمانان می‌سپاریم. آن گاه برخاست تا برود، ولی معاویه گوشه لباس او را گرفت و گفت: آنچه را که می‌خواهی انجام بده.

معاویه در ادامه سخنان خود به عبد الرحمن گفت: این سخن را به اطلاع مردم شام نرسان زیرا برای تو می‌ترسم.

معاویه آنچه را که به عبد الله بن عمر گفته بود به عبد الله بن زبیر نیز گفت و افزود: تو روباه حيله گری هستی از این سوراخ بیرون می‌روی و به سوراخ دیگر وارد می‌شوی، تو این دو نفر را تحریک کرده‌ای.

عبد الله بن زبیر گفت: می‌خواهی برای یزید بیعت بگیری، اگر ما با او بیعت کنیم، از کدام یک از شما پیروی کنیم. از تو پیروی کنیم یا از او؟ اگر از خلافت خسته شده‌ای به کنار رو و با یزید بیعت کن. ما نیز با او بیعت می‌کنیم.

سخنان زیادی میان معاویه و عبد الله بن زبیر رد و بدل شد تا این که معاویه به او گفت: به خدا سوگند تو خود را به کشتن می‌دهی. پس از آن معاویه به آنان اجازه داد تا خانه را ترک گویند، خود وی نیز به مدت سه روز با مردم دیدار نکرد. آن گاه فرمان داد تا مردم را در مسجد گرد آورند و آنان را دور تا دور منبر نشانند و پس از حمد و ستایش پروردگار چنین گفت: مردم مدینه، در صدد

آنم تا از شما برای یزید بیعت گیرم. هیچ قریه‌ای را بدون گرفتن بیعت برای یزید راحت نخواهم گذاشت، به خدا سوگند اگر کسی از مسلمانان را می‌شناختم که بهتر از یزید باشد، با وی بیعت می‌کردم.

حسین بن علی برخاست و گفت: به خدا سوگند تو کسی را رها کردی که هم او و هم پدرش و هم مادرش از یزید برتر هستند. معاویه گفت: به گمانم خودت را می‌گویی؟

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۰۷

حسین گفت، آری.

معاویه گفت: تو را آگاه می‌گردانم، این که گفתי مادر تو بهتر از مادر اوست، به جان خود سوگند مادر تو از مادر او بهتر است زیرا او دختر رسول خدا (ص) است. اما در مورد پدر تو و پدر او، خدا میان پدر تو و پدر یزید داوری خواهد کرد.

حسین گفت: نادانی تو، تو را کافی است.

معاویه گفت: اما این که گفתי تو بهتر از یزید هستی، به خدا سوگند، یزید برای امت محمد (ص) بهتر از توست.

حسین گفت: این تهمت و دروغ است. یزید شراب می‌نوشد، آیا خریدار لهو و لعب بهتر از من است؟

معاویه گفت: از سرزنش پسر عمویت در گذر، اگر تو او را سرزنش کنی، او تو را سرزنش خواهد کرد.

معاویه رو به سوی مردم کرد و گفت: مردم، شما می‌دانید که رسول خدا (ص) درگذشت و کسی را به جانشینی خود برگزید.

مردم ابو بکر را برگزیدند، بیعت با او بیعت با هدایت بود. او نیز به کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) عمل کرد، وقتی که موقع

مرگش فرا رسید، عمر را به جانشینی خود برگزید. عمر نیز همچون او، به کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) عمل کرد. موقع

مرگ، عمر، کار خلافت را در شورای مسلمین قرار داد، ابو بکر کاری کرد که رسول خدا (ص) نکرده بود، عمر نیز کاری کرد که

ابو بکر نکرده بود، همه آنان بر طبق نظر مسلمانان رفتار کردند. من نیز برای این که از اختلاف جلوگیری کرده باشم، برای یزید از

شما بیعت می‌گیرم. و در این مورد انصاف را درباره شما مراعات کرده‌ام.

سخنان عبد الله بن زبیر با معاویه

عبد الله بن زبیر برخاست و به معاویه گفت: رسول خدا (ص) رحلت کرد و مردم را با کتاب خدا تنها گذاشت. مسلمانان نیز ابو بکر

را به عنوان خلیفه برای خود برگزیدند. پس از وی عمر را به جانشینی انتخاب کردند. در حالی که عمر از نظر نسب از پایین‌ترین

درجه در میان قریش برخوردار بود. عمر نیز تعیین خلیفه را در شورای مسلمانان قرار داد. در آن شورا، عبد الله بن عمر نیز بود که از

فرزند تو برتر بود. اگر می‌خواهی همچون رسول خدا (ص) رفتار کن و کار را به دست مسلمانان بسپار تا آنان کسی را برای خود

به عنوان خلیفه برگزینند.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۰۸

و یا اگر می‌خواهی همچون ابو بکر رفتار کن و کسی را از قریش بر آنان خلیفه قرار ده و یا همچون عمر کن و کار را به شورای

شش نفری بسپار.

معاویه از منبر پایین آمد و به خانه‌اش برگشت و به عده‌ای از همراهانش فرمان داد تا کسانی را که از بیعت خود داری کردند نزد او

آورند. آنان عبارت بودند از: حسین بن علی، عبد الله بن عمر، عبد الله بن زبیر، عبد الله بن عباس و عبد الرحمن بن ابو بکر.

معاویه به همراهان خود چنین فرمان داد: من شامگاهان به قصد رفتن به شام از مدینه بیرون می‌روم، شما در میان مردم آواز دهید

اینان به خلافت یزید رضایت دادند. اگر کسی از آنان سخنی گفت خواه در تأیید و یا در تکذیب، گردن او را بزنید.

شامگاهان معاویه از خانه بیرون رفت در حالی که کسانی که از بیعت با یزید خودداری کرده بودند نیز همراه وی بودند. معاویه در

حالی که می‌خندید با آنان سخن نیز می‌گفت و همه آنان لباس‌هایی نو بر تن کرده بودند. ابن عمر لباس سرخ، حسین لباس سفید، ابن عباس لباس سبز و ابن زبیر لباس یمانی بر تن داشت.

معاویه از میان آنان گذشت و به شامیان چنین وانمود کرد که از آنان خشنود است و در ادامه چنین گفت: مردم، آنان بیعت کردند، مردم شام، اینان را امیر المؤمنین دعوت کرده است و آنان مراتب پیروی خود را نسبت به امیر المؤمنین ابراز داشته‌اند. مردم نیز از ترس این که مبادا کشته شوند سخنی نمی‌گفتند.

عده‌ای از مردم شام ناگهان به معاویه گفتند: امیر المؤمنین اگر به آنان کوچک‌ترین شکی داری اجازه بده تا گردن آنان را بزنیم. معاویه گفت: سبحان الله، خون قریش بر شما حلال نیست. چیز بدی از آنان نشنیده‌ام همه آنان بیعت کردند.

معاویه از مدینه به مکه رفت و بخشش‌هایی به مردم کرد ولی به هیچ یک از بنی هاشم چیزی نبخشید.

ابن عباس به دنبال معاویه رفت و در روجاء به معاویه ملحق شد. معاویه پرسید کیست؟ به او گفته شد ابن عباس است.

معاویه وقتی که از خانه خارج شد، ابن عباس به طرف او آمد و لگام اسب معاویه را گرفت و گفت: کجا می‌روی؟ معاویه گفت: به مکه.

ابن عباس گفت: پس سهم ما کجاست؟

ترجمه الامامه و السياسه، ص: ۲۰۹

معاویه گفت: تا زمانی که بزرگ شما حسین بن علی با یزید بیعت نکند هیچ گونه درهم و دیناری دریافت نمی‌کنید.

ابن عباس گفت: ابن زبیر نیز از بیعت خودداری کرد ولی به او پرداخت کردی. همچنین ابن عمر نیز از بیعت خودداری کرده است. معاویه گفت: شما همچون دیگران نیستید. به خدا سوگند تا زمانی که بزرگ شما بیعت نکند هیچ گونه بخششی را دریافت نمی‌کنید.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند اگر پرداخت نکنی به شام خواهیم رفت و آنچه را که می‌دانم برای شامیان می‌گوییم و خوارج را علیه تو می‌شورانم.

معاویه گفت: چنین نکن، باشد سهم شما را خواهم داد. سپس معاویه از روجاء به شام رفت، هنوز مدتی نگذشته بود که عبد الرحمن بن ابی بکر فرمان حق را لبیک گفت و درگذشت.

سخنان سعید بن عثمان با معاویه

وقتی که معاویه به شام رسید، سعید بن عثمان نزد وی آمد. گویند وی شیطان قریش و زبان آنان بود.

سعید به معاویه گفت: تو برای یزید بیعت می‌گیری ولی مرا فراموش کرده‌ای؟ به خدا سوگند تو می‌دانی که پدرم بهتر از پدر اوست و مادرم بهتر از مادر او و من نیز بهتر از او هستم.

معاویه خندید و گفت: برادر زاده، سخن تو که گفתי پدرت بهتر از پدر یزید است، بگویم، یک روز عثمان بهتر از همه عمر معاویه است. اما سخن تو که گفתי مادر تو از مادر یزید بهتر است. برتری زن قریشی بر زن کلبی، برتری آشکار و هویدا است اما این که گفתי تو بهتر از یزید هستی، به خدا سوگند، دوست ندارم افرادی مثل تو نزد یزید باشند، لیکن از این سخنان درگذر و سهم خودت را از من بگیر.

سعید بن عثمان گفت: امیر المؤمنین، اگر من همراه یزید باشم او پلید نمی‌شود. من نیز با گرفتن بخشی از حق خود راضی نمی‌شوم، تو باید چیزی را به من بدهی که خدا به تو داده است.

معاویه گفت: خراسان از آن تو سعید بن عثمان گفت، خراسان چیست؟

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۱۰

معاویه گفت: خراسان برای تو طعمه‌ای است و صله رحم.

سعید بن عثمان در حالی که از معاویه خشنود بود او را ترک کرد در حالی که ابیات زیر را می‌خواند:

فضل و بخشش امیر المؤمنین، را به یاد آوردم/ به خاطر آنچه داد، گفتم خدا پاداش نیکش دهد/ قبلا در مورد او سخنانی گفتم/ که نشاندهنده لغزش و مخالف عقل بود/ امیر المؤمنین با بخشش خود، از راه خود برگشت/ اگر چه قبلا- نیز برگشته بود/ او گفت خراسان برای تو طعمه و شکار است/ بخشش امیر المؤمنین همچون دادن یک گردوست/ اگر عثمان صبحگاهان در جایگاهش بود/ آنچه را که او به من بخشید عثمان به من نمی‌بخشید.

وقتی که سخنان سعید بن عثمان به معاویه رسید، معاویه به یزید فرمان داد که وی بخششی در حق سعید انجام دهد.

آمدن ابو طفیل نزد معاویه

دیدار هیچ کس همچون دیدار ابو طفیل برای معاویه دوست داشتنی نبود. نام وی عامر بن واثله و از جنگجویان نبرد صفین بود. وی شعر نیز می‌گفت و از نزدیک‌ترین افراد نسبت به علی بن ابی طالب به شمار می‌رفت. ابو طفیل به شام آمده بود تا برادرزاده‌اش را که از مردان معاویه بود، دیدار کند.

معاویه از این موضوع آگاه شد، کسی را در پی او فرستاد. و وقتی او را دید گفت: تو ابو طفیل عامر بن واثله هستی؟ ابو طفیل گفت: آری خودم هستم.

معاویه گفت: تو از کسانی هستی که عثمان را کشتند؟

ابو طفیل گفت: خیر، لیکن از کسانی بودم که از جریان کشته شدن وی اطلاع کافی دارم. او را نیز کمک نکردم. معاویه گفت: برای چه؟

ابو طفیل گفت: زیرا مهاجران و انصار او را یاری نکردند.

معاویه گفت: به خدا سوگند، یاری کردن او بر شما واجب بود.

ابو طفیل گفت: چرا خود با مردانی از شام او را یاری نکردی؟

معاویه گفت: آیا ندیدی که برای خونخواهی او قیام کردم.

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۱۱

ابو طفیل خندید و گفت: آری، کار من و تو همچون سخن عبید بن ابرص است که گفت:

نبینم بعد از مرگ برای من اظهار پشیمانی کنی/ در صورتی که در زندگی‌ام چیزی به من ندادی.

در این بین مردان حکم، سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حکم وارد شدند و نشستند، معاویه به آنان گفت: آیا این پیر مرد را می‌شناسید؟

آنان گفتند: خیر.

معاویه گفت: او دوست علی بن ابی طالب است. دلاور صفین، و شاعر مردم عراق، او ابو طفیل است.

سعید بن عاص گفت: او را شناختم، چه چیزی تو را بر آن داشته است که از او دفاع کنی در حالی که مردم او را سرزنش می‌کنند.

معاویه آنان را از ابو طفیل دور کرد و گفت: آیا اینان را می‌شناسی؟

ابو طفیل گفت: بدی آنان را منکر نیستم و خیری نیز از آنان ندیده‌ام. و پس از آن شعر زیر را خواند:

اگر دشمنی کرده است آن را پنهان داشته است/ بدترین دشمنی مرد آن است که ناسزا گوید.

معاویه گفت: ابو طفیل، روزگار بجز دوستی علی بن ابی طالب چه چیزی برای تو باقی گذاشته است؟

ابو طفیل گفت: دوستی همسر مرا و از کوتاهی‌ام در حق علی به خدا شکایت می‌برم.

معاویه خندید و گفت: به خدا سوگند، اگر از اینان که در پیرامون من هستند این پرسش را بپرسم، آنان در مورد من این طور سخن نخواهند گفت.

مروان گفت: آری، به خدا سوگند ما سخن باطل نمی‌گوییم.

معاویه بخشش‌هایی در حق وی انجام داد و وی را به کوفه فرستاد.

تلاش معاویه برای ازدواج یزید

یزید بن معاویه شبی از شب‌ها در حالی که یکی از نوجوانان معاویه به نام رقیق نزد وی بود، سخنانی را بر لب آورد و گفت:

خداوند امیر المؤمنین را حفظ کند، من می‌دانم که امیر المؤمنین تلاش بسیار می‌کند تا مرا پس از خود به عنوان خلیفه معرفی کند.

نوجوانی که نزد یزید بود به وی گفت: خدا مرا فدای تو بگرداند چه شده است؟ تو خود

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۱۲

بهرتر از همه می‌دانی که معاویه تا چه حد جانب تو را مراعات می‌کند و کسی برای او از تو عزیزتر نیست.

نوجوان شبانه نزد معاویه رفت. معاویه به آن نوجوان گفت: چه شده است؟

رقیق گفت: من نزد یزید بودم ولی از بعضی کارها اظهار ناخرسندی می‌کرد.

معاویه برخاست و گفت: وای بر تو، ما از هیچ خوبی در حق یزید کوتاهی نکردیم.

معاویه تصمیم گرفت تا با یزید دیدار کند از این روی رقیق را به دنبال یزید فرستاد، وقتی که یزید آمد، سلام کرد و نشست. معاویه

گفت: ما در چه کاری در مورد تو کوتاهی کرده‌ایم.

تو خود می‌دانی که من با دیده رحمت به تو نگاه می‌کنم. تو را بر اصحاب رسول خدا (ص) خلیفه گردانیدم.

یزید از شدت حیا قادر بر سخن گفتن نبود، تا این که به سخن آمد و گفت: هیچ چیزی باعث آن نمی‌شود که کفران نعمت تو را

کرده باشم. من از این که سخنی بگویم غرق در خجلت هستم، از این روی در گفتن این سخن از خشم تو در امان نیستم. اگر مرا

امان دهی امیر المؤمنین، را آگاه می‌گردانم. من سخنانی را در مورد اربین دختر اسحاق شنیده‌ام، در مورد زیبایی و ادب وی برای

من جایی هیچ گونه شکی باقی نمانده است. من در این اندیشه هستم با او ازدواج کنم، امید آن دارم که تو نیز نظر مرا پسندی.

معاویه گفت: مدتی فرصت بده.

یزید گفت: تو مرا در حالی به صبر دعوت می‌کنی که آرزویم از این که به آن بیوندم بریده شده است.

معاویه گفت: مروت و تقوایت کجا رفته است؟

یزید گفت: آرزویم بر صبرم پیروز شده است. اگر قرار بود کسی صبر پیشه کند می‌بایست داود پیامبر صبر می‌کرد.

معاویه گفت: آیا چیزی قبلاً تو را از گفتن این سخنان باز می‌داشت؟

یزید گفت: قبلاً او را نمی‌شناختم و از نظر تو نیز در مورد او آگاه نبودم.

معاویه گفت: درست گفתי، نظرت را از همه پوشیده دار و از خدا یاری بخواه که هوای نفس بر بردباری تو پیروز نگردد. اربین

دختر اسحاق از نظر زیبایی و جمال در میان مردم به صورت ضرب المثل در آمده است. عبد الله بن سلام یکی از پسر عموهایش

وی را به ازدواج خود در آورده است.

یزید در این راه که چگونه به اربنبر برسد حیل‌های اندیشیده بود.

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۱۳

معاویه نامه‌ای برای عبد الله بن سلام نوشت و او را به فرمانداری عراق گماشت.

ابو هریره و ابو دردا در شام، نزد معاویه بودند. هنگامی که عبد الله بن سلام به شام رسید، معاویه فرمان داد وی را به خانه‌ای که برای وی در نظر گرفته شده بود ببرند. معاویه به ابو هریره و ابو دردا گفت: فرزند من یزید به عشق زنی شوهر دار مبتلا شده است، من از این خشنود هستم که کسی همچون عبد الله بن سلام همسر آن زن است. حالا نظر خود را در این مورد بیان کنید. ابو هریره و ابو دردا گفتند، سزاوارترین مردم برای شکر کردن نعمت‌های خداوند، تو هستی که یار رسول خدا (ص) و کاتب او بودی.

معاویه گفت: سخنان مرا به عبد الله بن سلام برسانید، امید آن دارم که سخن مرا بپذیرد و اربنبر را طلاق دهد.

وقتی که ابو هریره و ابو دردا می‌خواستند از خانه خارج شوند و به دیدار عبد الله بن سلام بروند، معاویه به دخترش گفت: وقتی که ابو هریره و ابو دردا نزد تو آمدند، بگو که تو خواهان آن هستی که عبد الله بن سلام را به عنوان همسر انتخاب کنی به شرط این که اربنبر را طلاق دهد. وقتی ابو هریره و ابو دردا نزد عبد الله آمدند و موضوع را با وی در میان گذاشتند او بسیار خوشحال شد و حمد و سپاس خداوند را به جا آورد و گفت: هر چه را که امیر المؤمنین گوید می‌پذیرم، امیر المؤمنین با این کار خواسته است مرا به خود نزدیک گرداند و نعمتش را برای من کامل کند. آن گاه ابو هریره و ابو دردا را نزد معاویه فرستاد، و آنان نیز موضوع را با دختر معاویه در میان گذاشتند. دختر معاویه، سخنان معاویه را تکرار کرد.

عبد الله وقتی که دید تنها مانع در این راه، وجود اربنبر است تصمیم گرفت وی را طلاق دهد. از این روی ابو هریره و ابو دردا را گواهان این طلاق قرار داد.

معاویه در نامه‌ای یزید را از این که عبد الله بن سلام، اربنبر را طلاق گفته است، آگاه گردانید.

ابو هریره و ابو دردا نیز موضوع طلاق اربنبر را به اطلاع دختر معاویه رساندند.

وی نیز ازدواج با عبد الله را نپذیرفت، وقتی که ابو هریره و ابو دردا موضوع عدم پذیرش ازدواج را از طرف دختر معاویه به اطلاع عبد الله رساندند وی به شعر زیر تمثل جست:

اگر چه امروز گذشت و روی بر گرداند/ فردا در راه است و بیننده آن را نزدیک خواهد دید.

ابو هریره و ابو دردا پس از آن نزد اربنبر رفتند و او را از این که شوهرش وی را طلاق داده است آگاه گردانیدند. وی نیز با صبوری هر چه بیش‌تر این کار عبد الله را پذیرفت و این را از آن دانست که کار در دست خداست و هر چه را که او بخواهد همان خواهد شد. پس از این

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۱۴

کار مردم شهر از این که عبد الله همسرش را طلاق داده است مطلع شدند و همگی این طور گفتند که معاویه وی را فریب داده است تا همسر وی را برای پسرش یزید خواستگاری کند.

وقتی این سخنان به اطلاع معاویه رسید، وی گفت: به جان خود سوگند، او را فریب نداده‌ام. وقتی که زمان عده اربنبر به پایان رسید، معاویه ابو دردا و ابو هریره را به عراق فرستاد تا اربنبر را برای یزید خواستگاری کنند. ابو دردا وقتی به عراق رسید آگاه شد حسین بن علی در شهر است. او قبل از آن که به دیدار اربنبر برود برای تبرک به دیدن حسین رفت.

وقتی که حسین ابو دردا را دید برخاست و با او دست داد و گفت: آفرین بر صحابی رسول خدا (ص). شوقی فراوان داشتم تا تو را ببینم، زیرا از وقتی که رسول خدا (ص) در گذشته است کسی را که با او همنشین باشد ندیده‌ام. ابو دردا از این که نام رسول خدا (ص) برده شد آغاز به گریه کرد. حسین گفت: به خدا سوگند، بر دیدن تو حریص بودم و دوست داشتم هر چه زودتر تو را ببینم.

ابو دردا گفت: معاویه مرا نزد اربینب فرستاده است تا از وی برای پسرش یزید خواستگاری کنم. دیدم تو در این میان از همه سزاوارتری، ابتدا به تو بگویم اگر تو نخواستی آن گاه برای یزید از وی خواستگاری کنم. حسین پس از این که از ابو دردا سپاسگزاری کرد گفت: من نیز منتظر آن هستم تا عده وی به پایان برسد و از او خواستگاری کنم. اگر نزد وی رفتی نامی نیز از من ببر و همان مهریه‌ای را که معاویه برای او مقرر کرده است از طرف من نیز به اطلاع وی برسان. ابو دردا گفت: انشاء الله انجام خواهد داد.

وقتی که ابو دردا نزد اربینب رفت، گفت: خداوند به تنهایی کارها را هدایت می‌کند، و برای هر کاری نیز اندازه‌ای قرار داده است. تو از این که همسرت تو را طلاق گفته است، غمگین نباش، شاید خداوند در این کار خیر زیادی قرار داده باشد. امیر این امت از تو برای فرزندش خواستگاری کرده است. از طرف دیگر دخترزاده پیامبر (ص) و فرزند کسی که اولین ایمان آورنده به رسول خدا (ص) است از تو خواستگاری کرده است، او آقای جوانان اهل بهشت است. هر کدام را که می‌خواهی برگزین.

اربینب سکوتی طولانی کرد.

آن گاه پاسخ داد: ابو دردا، تو هر کدام را که برگزینی من نیز همان را برمی‌گزینم.

ابو دردا گفت: من تو را از آن دو نفر آگاه کردم، انتخاب با توست.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۱۵

اربینب گفت: من برادرزاده تو هستم، اختیار کار با توست هر کدام را که تو برگزینی من به آن خشنودم.

ابو دردا گفت: دخترکم، دخترزاده رسول خدا (ص) نزد من محبوب‌تر است، من می‌دیدم که رسول خدا (ص) با دو لب خود حسین را بوسه می‌زد.

اربینب گفت: من نیز او را برگزیدم و از آن خشنودم.

حسین بن علی، اربینب را به عقد خود در آورد و برای او مهر زیادی قرار داد.

معاویه وقتی که شنید ابو دردا برای حسین از اربینب خواستگاری کرده است، به شدت ناراحت شد و وی را سرزنش کرد. معاویه پس از این که دید اربینب از دست وی خارج شده است، تمام بخشش‌هایی را که به عبد الله بن سلام کرده بود از وی باز پس گرفت. عبد الله نیز وقتی کار را چنین دید به عراق بازگشت و در آن جا حسین را دید. بر وی سلام کرد و گفت:

طلاق اربینب از قضای الهی بود، و در مورد آن من پشیمان هستم. تو پیام مرا به اربینب برسان و از وی بخواه تا بار دیگر با من ازدواج کند.

حسین وقتی که اربینب را دید به او چنین گفت: عبد الله بن سلام آمده است و برای تو سلام دارد.

اربینب گفت: حتماً او اموالی را که نزد من گذاشته است می‌خواهد.

حسین گفت: او را نزد تو می‌آورم تا با یک دیگر سخن بگویند.

حسین نزد عبد الله آمد و گفت: اربینب درباره اموالی که نزد او بوده است ابراز بی‌اطلاعی می‌کند و نمی‌داند چه بلایی بر سر آنها آمده است، ولی سخن تو را پذیرفته است. وقتی که حسین و عبد الله نزد اربینب آمدند، حسین به اربینب گفت: او عبد الله است و اموالی را که نزد تو به امانت گذاشته است می‌خواهد، همان طور که از وی گرفته‌ای به وی برگردان.

اربینب نیز کیسه‌ای سکه را به عبد الله داد و گفت: اینها از آن توست. عبد الله نیز از اربینب قدر دانی کرد و بر او درود فرستاد.

آن گاه عبد الله انگشتی را از یکی از کیسه‌ها در آورد و به اربینب داد، هر دو شروع به گریه کردند. و از آنچه به آنان روی نموده بود اظهار پشیمانی کردند.

حسین گفت: خدا را گواه می‌گیرم، اربینب را سه طلاق داده‌ام. خدایا تو می‌دانی که من وی را به خاطر مال و زیبایی‌اش به عقد

خود در نیاوردم. آن را برای این که برای شوهرش نگه دارم به عقد خود در آورده‌ام.
عبد الله بن سلام درخواست کرد تا حسین مقداری از اموال عبد الله را در مقابل این نیکی
ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۱۶

که در حق آن دو انجام داده است دریافت کند، ولی حسین نپذیرفت و گفت: ثواب این کار برای من بهتر از این پول‌هاست.
بار دیگر عبد الله بن سلام، ارینب را به عقد خود در آورد و با یک دیگر سال‌های زیادی زندگی کردند تا این که اجل آنان را از
یک دیگر جدا کرد. خداوند ارینب را بر یزید حرام گردانیده بود. سپاس از آن خدای جهانیان است.

وفات معاویه

از عتبه بن مسعود نقل کرده‌اند وقتی که خبر مرگ معاویه بن ابو سفیان به ما رسید، در مسجد بودیم. برخاستیم و نزد ابن عباس
رفتیم. عده‌ای نزد وی بودند. به ابن عباس گفتم آیا آن خبر را می‌دانی؟
ابن عباس گفت: چه خبری را؟
گفتم: این که معاویه وفات کرده است.

ابن عباس با شنیدن این خبر مدتی سکوت کرد و پس از آن گفت: کوهی تکان خورد، آن گاه به طرف پایین متمایل شد. به خدا
سوگند، معاویه همچون کسانی که پیش از وی بودند نبود و کسی که پس از وی خواهد آمد نیز همچون معاویه نخواهد بود. ابن
عباس به فرستاده خالد بن حکم گفت: سلام مرا به امیر برسان و به او بگو، به خدا سوگند، در مورد شما هیچ ترسی به خود راه
نمی‌دهیم. هر کاری که می‌خواهی بکن. آن گاه که مردم آرام گرفتند و راه باز شد نزد تو خواهم آمد و آنچه را که دوست دارم
انجام خواهم داد.

مدتی نگذشته بود که فرستاده خالد بن حکم بار دیگر برگشت و گفت: باید با ما بیایی.
ابن عباس گفت: اگر چنین است می‌آیم، و در ادامه گفت: اگر نزد شما بیایم به شما سودی نمی‌رسانم و اگر نیایم برای شما ضرری
ندارم.

فرستاده خالد بن حکم گفت: آیا با یزید بیعت می‌کنی، در حالی که شراب می‌نوشد و در ملاعام مرتکب کارهای زشت می‌شود؟
ابن عباس گفت: به خدا شما در بیعت یزید به کندی پیش نمی‌روید مگر این که مصلوب قریش به دار آویخته شود و آن کسی به
جز عبد الله بن زبیر نیست.

نامه یزید به مردم مدینه برای بیعت

نافع بن جبیر گفته است: وقتی که معاویه فوت کرد من در شام بودم و یزید نیز حضور نداشت. معاویه تا زمانی که یزید برگردد،
ضحاک بن قیس را به عنوان جانشین خود برگزیده
ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۱۷

بود و او به مردم چنین گفت: امروز کسی که قریشی نباشد نباید جنازه امیر المؤمنین، را بر دوش خود بگیرد.
مردم شام گفتند: آیا بهره‌ای از امیر المؤمنین برای ما قرار نمی‌دهی؟ ضحاک اجازه داد که آنان جنازه معاویه را بر دوش گیرند.
آنان نیز چنان ازدحام کردند که پارچه‌ای را که بر روی معاویه کشیده بودند پاره شد.

یزید پس از آن که ده روز از مرگ معاویه گذشته بود به دمشق آمد و در نامه‌ای برای خالد بن حکم چنین نوشت: معاویه بن ابو
سفیان، بنده‌ای از بندگان خداوند بود که او را بر مردم خلیفه قرار داده بود. او نیز بزرگوارانه زندگی کرد و سعادت مند مرد. مردم

مدینه از قوم ما هستند، از نیکان آنان می‌پذیریم و از بدان آنها در می‌گذریم. آنان باید اولین کسانی باشند که با ما بیعت می‌کنند، مردانی همچون، حسین بن علی، عبد الله بن عمر، عبد الله بن عباس، عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر باید با ما بیعت کنند.

خودداری مردم مدینه از بیعت با یزید

وقتی که نامه به خالد بن حکم رسید وی ترسید و مروان بن حکم را که پیش از وی بر مدینه حاکم بود فرا خواند و گفت: دوست را دریاب.

مروان نیز به وی گفت: نامه رسیده از امیر المؤمنین را پنهان کن.

مروان وقتی که نامه را خواند به خالد گفت: در پی سران مدینه بفرست و از آنان برای یزید بیعت بگیر، اگر آنان بپذیرند مردم نیز خواهند پذیرفت.

خالد نیز کسی را در پی حسین بن علی، عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر فرستاد. وقتی که فرستاده خالد نزد آنان آمد، عبد الله بن زبیر به حسین بن علی گفت: گمان می‌کنی برای چه در پی ما فرستاده است؟

حسین گفت: آنان فقط برای این که از ما بیعت بگیرند ما را خواسته‌اند، نظر تو چیست؟

عبد الله بن زبیر گفت: نزد آنان می‌رویم وقتی که از ما بیعت خواستند، از بیعت کردن خودداری می‌کنیم.

از این روی حسین نزدیکانش را فرا خواند و به آنان گفت: اگر صدای خود را بلند کردم شما به داخل خانه بیایید و اگر نه همان جا که هستید، بمانید.

حسین نزد خالد آمد و وی نامه را برای حسین خواند.

حسین گفت: خدا معاویه را رحمت کند.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۱۸

مروان و خالد به حسین گفتند: بیعت کن.

حسین گفت: در بیعت پنهان خیری نهفته نیست.

مروان بن خالد گفت: این مرد را رها نکن. اگر خودداری کرد گردن او را بزن.

ابن زبیر گفت: ما را تا فردا صبح آزاد بگذارید، وقتی که مردم آمدند و بیعت کردند ما نیز بیعت می‌کنیم. خالد به حسین و عبد الله اجازه داد تا بروند.

مروان به خالد گفت: آنان را رها کردی. به خدا سوگند، دیگر دستت به آنان نمی‌رسد.

خالد گفت: وای بر تو، آیا به من پیشنهاد می‌کنی حسین را بکشم، بدون شک هر کسی که حسین را بکشد، روز قیامت ترازوی اعمالش سبک است.

مروان از روی استهزا به خالد گفت: اگر به این دلیل وی را رها کردی کار درستی انجام دادی.

به کنار نهادن مردم مدینه یزید بن معاویه را

یزید بن معاویه، خالد بن حکم را از ولایت بر مدینه بر کنار کرد و به جای او عثمان بن محمد بن ابو سفیان ثقفی را فرستاد. حسین بن علی و عبد الله بن زبیر به مکه رفتند. در ماه رمضان عثمان بن محمد بالای منبر رفت، مردی از مردم مدینه مقابل وی ایستاد و گفت:

به خدا سوگند این مرد برای خونریزی آمده است. مردی دیگر برای برداشتن عمامه عثمان به سوی وی آمد، ولی موفق نشد.

عثمان بن محمد گفت: اجازه بدهید، به خدا سوگند کار مردم پراکنده شده است و از منبر پایین آمد.

مردم به حسین بن علی گفتند: پیش بیا و با مردم نماز بخوان.

عثمان جلو آمد و به حسین گفت: اگر از این که برای نماز خواندن جلو بایستی خودداری می‌کنی، از مسجد بیرون رو. گویند، حسین نماز را خواند و از مسجد بیرون رفت.

وقتی که عثمان بن محمد نماز خود را به پایان برد متوجه شد حسین از مسجد بیرون رفته است، فرمان داد که حسین را هر جا هست بگیرند و بیاورند ولی هر چه گشتند، او را نیافتند.

سپس به مدینه بازگشت، ابن میثا به مدینه آمد و خواهان اموالی بود که از آن معاویه بود، ولی از آن اموال باز داشته شد. این اموال توسط معاویه گردآوری شده بود، آنها مقدار بسیاری نخل بودند که محصولشان بالغ بر ۱۶۰ هزار صندوق می‌شد، تعدادی از قریش و انصار نزد عثمان رفتند و با او در مورد آن اموال سخن گفتند. آنان گفتند: تو خود می‌دانی که

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۱۹

این اموال از آن ماست، و معاویه چیزی از آنها را به ما نداد تا این که زمانه گذشت و ما مبتلا به گرسنگی شدیم تا این که معاویه قیمت یک صدم آن را به ما داد و آنها را از ما خرید.

عثمان با آنان به کندی سخن گفت و آنان نیز با او به تندى سخن گفتند. عثمان به آنان گفت:

در این باره نامه‌ای برای امیر المؤمنین، خواهم نوشت. از این روی قرار شد تا آن اموال را نیز تحویل ابن میثا ندهند و عثمان بن محمد نیز از آن اموال باز داشته شود و در این خصوص از یزید بن معاویه پرسش شود.

عبد الله بن جعفر گوید: پاسی از شب گذشته بود، من از نزد یزید باز گشته بودم، هنوز نخواستاده بودم که فرستاده یزید آمد. من نزد یزید رفتم، شمعی رو بروی او قرار داشت، او بسیار خشمگین بود و نامه عثمان بن محمد در دستان او. یزید گفت: ابن ابو جعفر این نامه را بگیر و بخوان. من گرفتم و آن را خواندم. نامه‌ای زشت بود، در آن نامه به مردم مدینه تعرض شده بود و آنان را تحریض کرده بود. سپس یزید گفت: به خدا سوگند هر چه آنان ببینند از خود دیده‌اند. عبد الله بن جعفر گوید، به یزید گفتم: خداوند همواره پدرت را در حال رفق و مدارا می‌دید، اگر می‌بینی که جایی برای بخشش آنان است چنان کن.

یزید گفت: می‌کشم و خود را بهبود می‌بخشم، آنان فرمانده‌ای دارند که از او حرف شنوی دارند، او عبد الله بن زبیر است، او جنگ را در مدینه به راه انداخته است و می‌خواهم لشکری به مقابله وی بفرستم، یزید یکی از بزرگان لشکر را فرا خوانده و به او گفت راه را بر مدینه ببندد ولی با آنان به جنگ نپردازد. عبد الله بن جعفر گوید: من در نامه‌ای به مردم مدینه آنان را از تصمیم یزید آگاه کردم و از آنان خواستم تا از یزید پیروی کنند و از وی خشنود باشند زیرا یزید به آنان بخشش کرده است. سپس به فرستاده خود گفتم: تند برو. وی در دهم ماه وارد مدینه شد، به خدا سوگند آنان این را نخواستند و او را نپذیرفتند و گفتند: به خدا آن لشکر جز به زور وارد مدینه نخواهد شد.

نامه یزید برای مردم مدینه

یزید نامه‌ای برای مردم مدینه فرستاد و فرمان داد تا عثمان بن محمد آن نامه را برای مردم مدینه بخواند. یزید در نامه خود چنین نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، به خدا سوگند من شما را بالای سر خود نهاده بودم ولی از وقتی که شما از بیعت با من خودداری کردید شما را پایین آورده و زیر پایم

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۲۰

قرار داده‌ام. با شما طوری رفتار خواهم کرد که همچون قوم عاد و ثمود سرگذشتان منسوخ شود. به خدا سوگند عذاب دردناکی بر شما نازل خواهد شد که در آن پشیمانی سودی نخواهد داشت.

اجتماع مردم مدینه بر اخراج بنی امیه از مدینه

وقتی که نامه یزید به دست مردم مدینه رسید، عبد الله بن مطیع سخنان زشتی را بر زبان جاری ساخت. وقتی که آنان اطمینان حاصل کردند یزید لشکریانش را به سوی آنان خواهد فرستاد، بر این که چه کسی بر آنان فرمانده باشد با یک دیگر اختلاف کردند. یکی ابن مطیع را و دیگری ابراهیم بن نعیم را برگزید تا این که سرانجام بر ابن حنظله اتفاق نظر کردند. عثمان بن محمد شبانه از مدینه گریخت، و به شام رفت. مردم مدینه نیز مروان بن حکم و بزرگان بنی امیه را دستگیر کردند و تصمیم گرفتند همه آنان را از مدینه بیرون کنند. سرانجام تصمیم گرفتند آنان را به مدت ده روز در مدینه نگه دارند و از آنان خواستند اگر لشکریان یزید به مدینه آمدند مانع آنان از حمله به شهر شوند. آنان نیز موافقت کردند. بنی امیه وقتی که رفتار مردم مدینه را با خود دیدند، از مروان پرسش کردند، نظر تو چیست؟ مروان گفت: هر کدام که می‌توانید خود را نجات دهید. و خود نزد عبد الله بن عمر آمد و گفت: آگاه شده‌ام می‌خواهی به مکه بروی و از این که کار خود را به کنار بکشی، از تو می‌خواهم خانواده مرا نیز همراه خود ببری. عبد الله گفت: من توانایی همراه بودن با زنان را ندارم. مروان گفت: آنان را با محارم تو قرار می‌دهم. عبد الله گفت: از این که آنان نزد محارم من باشند در امان نخواهم بود.

مروان، همین پیشنهاد را با علی بن حسین نیز در میان گذاشت، وی پذیرفت که خانواده مروان را به مکه ببرد. مروان به فرزندش عبد الملك می‌گفت: ای پسر من این مردم نه مردانند و نه مشورت می‌کنند. پرسش گفت: چگونه است؟ مروان گفت: زیرا آنان نه ما را کشتند و نه ما را به حبس کردند، اگر لشکری به سوی آنان آمد ما در دست آنان خواهیم بود، می‌ترسم که آنان از تصمیم خود باز گردند و ما را به حبس گیرند، زود باشید حرکت کنید. ترجمه الامامه و السياسة، ص: ۲۲۱

فرستادن لشکریان به مدینه توسط یزید

وقتی که یزید بر فرستادن لشکریان خود به مدینه مصمم شد، بالای منبر رفت و پس از ستایش پروردگار چنین گفت: مردم شام، مردم مدینه خویشتان ما را از مدینه بیرون کرده‌اند. به خدا سوگند اگر آسمان بر زمین می‌افتاد برای من از چنین کاری بهتر بود که مردم مدینه انجام دادند. یزید، مسلم بن عقبه را به فرماندهی لشکریان خود برگزید و آنان را به طرف مدینه روانه کرد. در میان لشکریان مسلم، کسی کم‌تر از بیست سال و کسی بیش‌تر از پنجاه سال نداشت. این لشکر از آماده‌ترین لشکریان بود زیرا به همه نوع سلاح جنگی مجهز بود. این لشکر ده هزار استر به همراه داشت که بارشان آذوقه و سلاح جنگی بود. یزید برای بدرقه لشکر به بیرون دمشق آمد و به مسلم گفت: اگر برای تو مشکلی پیش آمد، حصین بن نمیر جای تو را می‌گیرد. با نام خدا به سوی عبد الله بن زبیر حرکت کن، راه را بر او سد کن، اگر آنان با تو به مقابله برخاستند آنان را بکش. گویند یزید، این سخن خود را سه بار تکرار کرد.

مسلم بن عقبه گفت: من از آنان فقط دو کلمه را خواهانم؟

یزید گفت: آن دو کلمه چیست؟

مسلم بن عقبه گفت: یا بیعت و یا جنگ.

یزید گفت: همین دو کلمه کافی است، لیکن باز هم تو پیام مرا به آنان برسان. هر کس که در مقابل تو ایستاد و مقاومت کرد، بدان که پاسخ شمشیر با شمشیر است.

لشکریان از شام حرکت کردند، وقتی که به وادی القری رسیدند، به خاندان بنی امیه که از مدینه رانده شده بودند برخورد کردند. مسلم بن عقبه از تعداد مردم مدینه پرسش کرد.

مروان گفت: عده آنان زیاد است، ولی همه آنان این بینش را ندارند که با تو مقابله کنند.

عده کمی هستند که خواهان جنگ با لشکر شام می‌باشند.

مسلم بن عقبه گفت: ما نیز راه‌های آب آنان را قطع می‌کنیم.

مردم مدینه وقتی که یقین حاصل کردند لشکریان شام به سوی آنان در حرکت هستند، همچون رسول خدا (ص) تصمیم گرفتند تا گرداگرد مدینه را خندق بکنند.

عبد الله بن حنظله مردم مدینه را گرد آورد و گفت: با من بیعت کنید که تا زنده هستید مرا یاری خواهید داد. مردم مدینه نیز با او بیعت کردند. آن گاه عبد الله بن حنظله بالای منبر رفت و پس از حمد و ستایش پروردگار چنین گفت: به سوی خداوند پناه ببرید که در این صورت

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۲۲

بهشت او را دریابید. به اطلاع شما می‌رسانم لشکر شام در ذی خشب موضع گرفته‌اند و مروان بن حکم نیز با آنان است. مردم با شنیدن این که مروان با آنان است فریاد کشیدند و او را نفرین کردند.

عبد الله گفت: با سرزنش و نفرین کاری از پیش نمی‌رود. به خدا سوگند مردمی راستگو نبودند مگر این که خداوند آنان را یاری کرد. آن گاه دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، ما به تو امیدواریم و بر تو توکل می‌کنیم. گویند عبد الله تنها در مسجد می‌خواهید و خوراک او را فقط آب تشکیل می‌داد.

رسیدن لشکریان شام به مدینه

وقتی که لشکریان شام به مدینه رسیدند، از هیچ راهی نتوانستند وارد مدینه شوند زیرا مردم مدینه همچون دوره پیامبر (ص) گرداگرد مدینه را خندق کنده و همگی آنان برای دفاع از شهر خود مسلح بودند. آنان بر لبه خندق ایستاده بودند و کسی از آنان سخنی نمی‌گفت.

مردم شام گرداگرد خندق می‌گشتند و مردم مدینه نیز آنان را با سنگ هدف قرار می‌دادند.

مسلم بن عقبه به مروان گفت: پس چه شد آنچه را در وادی القری گفتی؟

مروان بیرون آمد تا این که به یکی از مردان بنی حارثه رسید و به او گفت: راهی را برای ما باز کن، من این کار تو را به اطلاع امیر المؤمنین، می‌رسانم. مرد حارثی راهی را برای لشکریان شام باز کرد، آنان نیز با اسب وارد مدینه شدند. این خبر به اطلاع عبد الله بن حنظله رسید، همگی مردم مدینه دست به کار شدند و به مقابله با سپاه شام برخاستند ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند و سرانجام متفرق شدند.

پیروزی مردم شام بر مردم مدینه

عبد الله بن ابو سفیان گوید: من در مسجد بنی عبد الاشهل به مردمی برخورد کردم که عبد الله بن زید که مسيلمه کذاب را کشته بود یکی از آنان بود. همراه با عبد الله بن زید، عبد الله بن حنظله، محمد بن سعد بن ابی وقاص و ابراهیم بن فارط و ابراهیم بن نجار نیز حضور داشتند. آنان در حالی که می‌جنگیدند به مردم می‌گفتند: به کجا فرار می‌کنید به خدا سوگند اگر کسی در میدان جنگ کشته شود بهتر از این است که در حال فرار کشته شود.

مردم مدینه مدتی جنگیدند. زنان و کودکان فریاد می‌کشیدند و گریه می‌کردند، تا جایی که برای آنان نیرویی نماند.

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۲۳

مسلم بن عقبه گفت: اگر کسی سر فلان مرد را بیاورد من به او فلان و فلان چیز را می‌دهم.

وی با این کار خود می‌خواست کسانی را که دین ندارند به خود جلب و زودتر کار جنگ را یکسره کند.

عبد الله بن حنظله در آن روز دو زره بر تن کرده بود. وقتی که می‌خواست بجنگد، آن دو را از تن در آورد و بدون این که زرهی بر تن داشته باشد به لشکر شام حمله کرد تا این که او را کشتند. وقتی که ابن حنظله کشته شد، مردم مدینه همچون گوسفندانی که چوپان ندارند نظم خود را از دست دادند، مردم شام نیز آنان را به سادگی می‌کشتند. مردم شام پس از این حمله به راحتی وارد مدینه شدند و تا می‌توانستند مردم مدینه را کشتند و غارت کردند.

عبد الله بن زید که از یاران مخصوص رسول خدا (ص) بود می‌تاخت و لشکریان شام را می‌کشت. کسی به او گفت: اگر مردم شام بدانند که تو عبد الله بن زید هستی، با تو نخواهند جنگید؟

عبد الله در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند، امان آنان را نخواهم پذیرفت. گویند، عبد الله مردی بلند قد و موهای جلوی سرش ریخته بود.

مردی از شام به سوی عبد الله آمد و گفت: تا تو را نکشم رهایت نمی‌کنم.

عبد الله گفت: این کار برای من خوب و برای تو بد است.

آن مرد شامی ضربه‌ای بر عبد الله زد، عبد الله از اسب بر زمین افتاد و مرد. گویند نوری از عبد الله به آسمان بلند شد، وی در آن روزی که کشته شد روزه بود.

مسلم بن عقبه و مروان در حالی که بر اسب سوار بودند از میان کشته‌ها می‌گذشتند. آنان بر جنازه‌های افرادی همچون ابراهیم بن نعیم، محمد بن عمرو بن حزم و عبد الله بن زید گذشتند. اثر سجده بر پیشانی عبد الله بن زید کاملاً آشکار بود. لشکریان شام، قصر بنی حارثه را جایگاه امنی برای کسانی قرار داده بودند که از جنگ با سپاه شام دست کشیده بودند و هر کس وارد آن قصر می‌شد امان داشت. لشکریان شام به همه خانه‌ها وارد می‌شدند و آنچه را که می‌یافتند همراه خود بر می‌داشتند. حتی به کبوتر و مرغ و خروس نیز رحم نمی‌کردند و سر آنها را می‌بریدند.

لشکریان شام تصمیم گرفتند وارد خانه محمد بن مسلمه شوند، زنان شروع به فریاد کردند. محمد بیرون آمد و بیست نفر از لشکریان شام را دید که می‌خواهند وارد خانه شوند، محمد با آنان درگیر شد و چهارده نفر از آنان را کشت. لشکریان پس از آن وارد خانه ابو سعید خدری که از صحابه رسول خدا (ص) بود شدند، ریش او را گرفتند و او را بسیار زدند و هر چه را که در خانه داشت حتی یک جفت کبوتر را با خود بردند.

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۲۴

جابر بن عبد الله انصاری که قادر بر دیدن جایی نبود سخنی را از قول پیامبر (ص) برای لشکریان شام روایت کرد. پیامبر (ص) فرموده بود: هر کس مدینه را بترساند قلب مرا ترسانده است. لشکریان شام می‌خواستند او را بکشند ولی مروان مانع کار آنان شد.

مروان او را به خانه‌اش برد و در خانه را بر روی وی بست.

مسلم بن عقبه دستور داد که اسیران را گرد آورند و آنان را ببندند، و پس از آن آنان را به بیعت یزید فرا خواند. اولین کسی که بیعت کرد مروان بن حکم بود و پس از وی بزرگان بنی امیه. پس از آن نزد بزرگ قبیله بنی اسد آمدند که نامش یزید بن عبد الله بن زمعه بود. از وی خواستند تا بیعت کند ولی او نپذیرفت در نتیجه گردن وی را با شمشیر زدند.

لشکر شام نزد معقل بن سنان که در روز فتح مکه، پرچم رسول خدا (ص) را در دست داشت، آمدند، از وی پرسیدند آیا تشنه هستی؟

او نیز گفت: آری.

به دستور مسلم بن عقبه به او آب دادند.

مسلم بن عقبه به او گفت: به خدا سوگند این آب هیچ گاه از مثانه تو بیرون نمی‌آید، مسلم فرمان داد تا گردن او را زدند.

عده کشته‌شدگان قریش و انصار و مهاجران و سرشناسان، دو هزار و هفتصد نفر و از دیگر مردمان ده هزار نفر به غیر از به حساب آوردن زنان و مردان بوده است.

مردی وارد خانه ابن ابی کبشه انصاری شد در حالی که زنی در آن خانه وضع حمل کرده بود، مرد به آن زن گفت: آیا در خانه چیزی داری که من ببرم؟ زن گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم. مرد پرید و کودک را از دست زن گرفت و آن کودک را به شدت به دیوار زد که در نتیجه مغز آن کودک بر زمین ریخت. گویند، هنوز مرد شامی بیرون نرفته بود که نیمی از صورتش سیاه شد، به طوری که مردم او را به عنوان ضرب المثل برای یک دیگر نقل می‌کردند.

از ابو معشر نقل شده است که روزی در بازار شام مردی به من برخورد کرد و گفت: اهل کجایی؟

من در پاسخ او گفتم: اهل مدینه‌ام.

مرد گفت: تو از مردمی ناپاک هستی.

من به او گفتم: سبحان الله، رسول خدا (ص) آن شهر را پاک نامیده است و تو آن را ناپاک می‌دانی.

با گفتن این سخن مرد آغاز به گریه کرد و گفت: من زمانی همراه معاویه می‌جنگیدم، بعد

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۲۵

از مدت‌ها که معاویه از دنیا رفت شبی او را در خواب دیدم، او به من گفت: تو با مردم مدینه می‌جنگی، و کسی به نام محمد بن عمرو بن حزم را خواهی کشت، اگر او را بکشی از پیروان آتش خواهی بود. پس از مدت‌ها که دوران یزید رسید، روزی برای این که چه کسی به جنگ برود قرعه کشی می‌کردند از قضا قرعه به نام من اصابت کرد. با خود گفتم امروز همان روز است من از این که بروم خودداری کردم ولی به اجبار مرا نیز با خود بردند. اما با خود عهد کردم که کسی را نمی‌کشم. به ناحیه‌ای رسیدیم که عده‌ای از یارانم با بعضی از مردم در حال جنگ بودند، من نیز وارد کارزار شدم. به طور ناخود آگاه فردی را کشتم وقتی از نام او سؤال کردم، گفتند: وی محمد بن عمرو بن حزم است و از آن پس همیشه در این اندیشه هستم که من از اهل نجات نخواهم بود.

تعداد کشته‌شدگان اصحاب رسول خدا (ص) و دیگران در مدینه

در روز حرّه هشتاد مرد از اصحاب رسول خدا (ص) کشته شدند، چنان که پس از آن حادثه کسی از بدریان باقی نماند. از قریش و انصار هفتصد نفر، و از سایر مردم ده هزار نفر. این حادثه در ۲۷ ذی‌حجه سال ۶۳ هجری روی داد. مردم از این در شگفت هستند که همراه ابن زبیر عده کمی باقی ماندند. در حالی که جمعیت مدینه بیش از ده هزار نفر بودند.

نامه مسلم بن عقبه برای یزید

وقتی که مسلم بن عقبه از کار کشتار و غارت مردم مدینه فراغت یافت در نامه‌ای برای یزید چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند را ستایش می‌کنم که خدایی جز او نیست.

خداوند، امیر المؤمنین را برای ما حفظ گرداند. ما بر همان آرایشی هستیم که امیر المؤمنین را در دمشق ترک کردیم، ما خاندان امیر المؤمنین را در وادی القری دیدار کردیم. وقتی که به مدینه رسیدیم مردم مدینه دور شهر را همچون رسول خدا (ص) با خندق محافظت کرده بودند. ما به آنان گفتیم اگر از کار خود برگردند، از امیر المؤمنین برای آنان امان می‌گیریم، ولی آنان نپذیرفتند ما نیز به آنها حمله کردیم.

آنان را در هر جایی که بودند گرفتیم و کشتیم و به هیچ کدام از آنها رحم نکردیم. این نامه را در حالی که در خانه سعید بن عاص هستم و او مریض است می‌نویسم.

ترجمه الامامه و السياسه، ص: ۲۲۶

وقتی که نامه مسلم بن عقبه به دست یزید رسید، در پس عبد الله بن جعفر و معاویه بن یزید فرستاد و نامه را برای آنها خواند، عبد الله پس از شنیدن نامه آیه انا لله و انا الیه راجعون را خواند و معاویه بن یزید گریه کرد تا جایی که نزدیک بود قالب تهی کند. یزید به عبد الله بن جعفر گفت: آیا تو دیدی که من به آنان نیکی کردم و عطایای بسیاری برای آنان اختصاص دادم. عبد الله بن جعفر گفت: من با خواندن آیه استرجاع بر آنان ابراز تأسف کردم زیرا آنان بلا را بر عافیت ترجیح دادند. یزید به فرزندش معاویه گفت: تو چرا گریه کردی؟

معاویه گفت: بر این گریه می‌کنم که چه کسی قریش را کشت، ما آنان را به وسیله خودشان کشتیم. یزید گفت: این چنین است.

مسلم بن عقبه قبل از این که از مدینه برود، پرسش کرد آیا علی بن الحسین در مدینه است یا نه؟ به او گفته شد بلی علی بن الحسین در مدینه است. علی بن الحسین را نزد مسلم آوردند.

مسلم بن عقبه گفت: امیر المؤمنین در مورد تو به من سفارش کرد.

علی بن الحسین گفت: درود خدا بر امیر المؤمنین باد و او را پاداش نیک دهد. پس از آن علی بن الحسین بیرون رفت. هیچ یک از بنی هاشم علم جنگ را بلند نکرد و همگی به خانه‌هایشان پیوستند و در صلح بودند. مگر سه نفر که جنگیدند و نتیجه آن را نیز دیدند.

مرگ مسلم بن عقبه و نبش قبر او

مسلم بن عقبه از مدینه بیرون رفت و از خود گذشتگی‌ها نشان داد، او می‌خواست ابن زبیر را در مکه دیدار کند. در میانه راه، حصین بن نمیر را فرا خواند و به او گفت: پالان دوز، امیر المؤمنین، به من سفارش کرده بود وقتی که مرگ من فرا می‌رسد، تو را به عنوان جانشین خود معرفی کنم، بشنو، وقتی که به مکه رسیدی هیچ یک از مردم قریش را در آن جا سکنی مده، زیرا آنان در مکه شورش خواهند کرد که در آن صورت نفاق به دنبال دارد. مسلم بن عقبه وقتی که این سخنان را گفت از دنیا رفت و در منطقه ثنیة المشلل دفن شد.

پس از دفن مسلم و رفتن مردم، کنیزی که از آن یزید بن عبد الله بن زمعه بود، شبانه آمد و به نبش قبر مسلم پرداخت. وقتی به لحد رسید، شیء سیاهی را دید که دور گردن مسلم پیچیده شده بود. از هیبت آن شیء ترسید، اما پس از مدتی جسد وی را به دار

کشید.

ترجمه الامامه و السياسه، ص: ۲۲۷

ضحاک گوید، هر کسی به جسد مسلم برخورد می‌کرد که مصلوب شده است، با تیر خود جسد را مورد حمله قرار می‌داد.

فضایل کشته‌شدگان واقعه حرّه

رسول خدا (ص) در یکی از سفرهای خود به بیرون مدینه، به منطقه حرّه که از آن بنی زهره بود رسید، آن جا ایستاد و آیه استرجاع را قرائت کرد.

مردم به رسول خدا (ص) گفتند: یا رسول الله چه شده است؟

رسول خدا (ص) گفت: در حرّه کسانی از بهترین افراد امت کشته می‌شوند.

عبد الله بن سلام در دوره حکومت معاویه در حره ایستاد و گفت: در کتاب یهودیان چیزی دیدم که نه مبدل می‌شود و نه تغییر می‌کند و آن این که، این جا جایگاه کشته شدن مردمی است که در روز قیامت در حالی که شمشیرهای خود را بر گردن‌های خود آویخته‌اند محشور می‌شوند، آنان در برابر خداوند می‌ایستند و می‌گویند: ما برای تو کشته شدیم.

داود بن حصین گفته است: نزد ما قبرهای کسانی هست که در حره کشته شده‌اند، بیش‌تر اوقات که به طرف آن قبرها می‌رویم، بوی خوش مشک از قبر آنان به مشام ما می‌رسد.

عبد الله بن ابو سفیان از پدرش نقل می‌کند، من عبد الله بن حنظلّه را در خواب دیدم، صورتی زیبا و پرچمی نیز در دست داشت، به او گفتم: ابو عبد الرحمن آیا کشته شدی؟

عبد الله گفت: آری و خدایم را ملاقات کردم و مرا به بهشت وارد کرد، هر وقت که بخواهم از میوه‌های بهشت می‌خورم.

به او گفتم خداوند با یاران تو چه کرد؟

عبد الله گفت: آنان نیز همراه من هستند، آنان به زیر پرچم من هستند چنان که آنان را می‌بینی.

ابن سیرین گوید، کثیر بن افلاح را در خواب دیدم، به او گفتم، آیا تو شهید شدی؟

کثیر گفت: در اسلام شهادت نیست، شهادت نوعی نوحه‌گری است. اعرج گفته است مردم پیش از واقعه حرّه لباس رنگی نمی‌پوشیدند، وقتی که مردم در حرّه کشته شدند، پوشیدن لباس رنگی را نیکو داشتند. گریه بر کشتگان حره حدود یک سال ادامه داشت.

عبد الله بن ابو بکر گوید، مردم مدینه، عزیزترین مردم بودند، وقتی واقعه حرّه به وقوع پیوست، مردم به آنان جسارت می‌کردند و آنان را خوار می‌شمردند.

عیسی بن طلحه از عبد الله بن مطیع پرسید: در روز حرّه چگونه نجات یافتی؟

ترجمه الامامه و السياسه، ص: ۲۲۸

عبد الله گفت: آنچه را که از پیروزی مردم شام بر مردم مدینه می‌بایست می‌دیدم، دیدم.

دیدم که فرزندان حارثه چگونه با مردم رفتار می‌کنند، به یاد سخنی از حارث بن هشام در روز بدر افتادم و دانستم که دشمنان جایگاه مرا نخواهند یافت. بنابر این متواری شدم و به ابن زبیر پیوستم، جای تعجب دارد که عبد الله بن زبیر نیز بیش‌تر از شش ماه نتوانست ایستادگی کند در حالی که جز عده‌ای اندک کسی با او باقی نماند. در روز حرّه دو هزار مرد همراه ما بودند همه آنان زره بر تن کرده بودند ولی با این وجود نتوانستیم حتی تا آخر شب نیز آنان را نگه داریم و همه آنان کشته شدند.

ترجمه الامامه و السياسه، ص: ۲۲۹

جلد دوم

اشاره

امامت و سیاست تاریخ خلفاء تألیف ابن قتیبہ دینوری

ترجمه الامامہ و السیاسہ، ص: ۲۳۱

به نام خداوند بخشنده مهربان

اختلاف راویان در مورد حادثه حرّه ص: ۲۳۱

هنگامی که مردم مدینه با یزید بن معاویه بیعت کردند، حسین بن علی از مدینه بیرون رفت و در مکه همراه با عبد الله بن زبیر رحل اقامت افکند. عمرو بن سعید بن عاص در ماه رمضان به عنوان کارگزار مدینه و علاوه بر آن از سوی یزید برای برقراری موسم حج برگزیده شد.

ولید بن عقبه نیز از کارگزاری بر مدینه برکنار شد.

عمرو بن سعید بن عاص هنگامی که در مدینه بالای منبر رفت، ناگهان بینی وی خونریزی کرد. مردی عرب که در مقابل عمرو نشسته بود گفت: به خدا سوگند، او برای خون نزد ما آمده است. پس از آن مردی دیگر آمد تا عمامه عمرو را از سر او بردارد، موفق نشد ولی گفت: به خدا سوگند همه مردم را خواهد گرفت و مرد دیگری برخاست و با چوب دستی خود که دو سر داشت به طرف عمرو آمد و گفت: به خدا سوگند، مردم گروه گروه شده‌اند.

عمرو بن سعید به سوی مکه رفت و در روز ترویبه به مکه رسید، حسین بن علی نماز خود را خواند و از مکه بیرون رفت. وقتی که عمرو از اعمال حج فارغ شد، به او خبر رسید که حسین از مکه بیرون رفته است، وی نیز به همراهیان خود گفت: سوار بر مرکب‌های خود شوید و حسین را هر جا که هست بگیرید. مردم از این سخن عمرو شگفت زده شدند. ولی هر چه به دنبال حسین گشتند او را نیافتند. عبد الله بن جعفر پسرانش عون و محمد را در پی حسین فرستاد تا وی را به مکه بازگردانند ولی حسین از این که برگردد خودداری کرد. حسین به همراه دو پسر عبد الله به راه خود ادامه داد. عمرو بن سعید به مدینه بازگشت و در پی عبد الله بن زبیر فرستاد، او نیز همچون حسین از این که نزد عمرو بیاید خودداری کرد در حالی که عده‌ای از مردان قریش و غیر قریش همراه عبد الله بن زبیر بودند.

عمرو بن سعید لشکری را برای جنگ با عبد الله بن زبیر به مدینه فرستاد. او گروهی را برای رفتن مورد ضرب و شتم قرار داد ولی آنان از رفتن به مدینه خودداری کردند. عمرو از

ترجمه الامامہ و السیاسہ، ص: ۲۳۲

آنان خواست یا به جنگ بروند و یا این که کسی را به جای خود بفرستند. حارث بن مالک مردی را به پانصد درهم اجاره کرده بود تا به نزد عمرو بن سعید برود و به او گفت: آیا بیش‌تر از این باید به تو بدهم، و مادرت را به عقد خود در آورم؟ مرد گفت: آیا حیا نمی‌کنی؟

حارث گفت: من مادرت را در یک جا برای تو حرام کردم در حالی که قرآن کعبه را در چند جای بر تو حرام کرده است. حارث نزد عمرو بن سعید آمد و گفت: مردی را برای تو آورده‌ام که اگر به او فرمان دهی مادرش را نیز به عقد خود در می‌آورد. گویند عمرو به آن مرد گفت: خدا تو را به جای آن پیر مرد نفرین کند.

عمرو همه آنان را به مکه فرستاد تا با عبد الله بن زبیر نبرد کنند، عمرو، از لشکریان عبد الله بن زبیر شکست خورد و یزید بن

معاویه، عبد الله بن مسعوده فزاری را به مدینه فرستاد.

وی در مدینه به مردم چنین گفت: مردم شام لشکر بزرگ خدایند و بهترین بندگان خدا.

حارث بن مالک گفت: اجازه بده تا سخنی بگویم.

عبد الله بن مسعوده گفت: بنشین.

حارث گفت: به خدا سوگند ما بهتر از مردم شام هستیم تو تنها بدی که از مردم مدینه دیدی این است که پدرت را کشتند در حالی که وی لقاح [(۱)] رسول خدا (ص) را می‌دزدید. آیا فراموش کردی زخمی را که ابو قتاده با زدن نیزه به پدرت ایجاد کرد و پس از آن شیئی به اندازه ساعد از پدرت بیرون آمد. حارث پس از گفتن این سخنان نشست.

حکومت ولید بن عقبه بر مدینه و بیرون رفتن حسین بن علی ص : ۲۳۲

یزید بن معاویه، عمرو بن سعید را از کارگزاری مدینه بر کنار و ولید بن عقبه را جانشین وی کرد. حسین بن علی از مدینه بیرون رفت و راه خود را به طرف مکه ادامه داد، مردم بسیاری به او متمایل شدند. عبد الله بن زبیر از کسانی بود که نزد حسین می‌رفت تا این که نامه مردم کوفه با این مضمون به دست حسین رسید:

بسم الله الرحمن الرحیم، برای حسین بن علی، از طرف سلیمان بن صرد و مسیب و رفاعه بن شداد و مؤمنان کوفه که همگی از پیروان تو هستند. بدان خداوند دشمن ستمگر تو را شکست خواهد داد. کسی که بر این امت ستم روا داشته و حقوق آنان را

[(۱)]. آنچه بدان درخت خرما را گرد نری دهند یا به عبارت دیگر آن را باردار کنند. - م.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۳۳

غصب کرده و بر اموال و دارایی‌های آنان مسلط شده است. او بر پیروان تو بدون رضایت آنها حکومت می‌راند. نیکان آنان را می‌کشد و بدان آنان را باقی می‌گذارد، مرگ بر او باد همچنان که بر قوم ثمود چنان رفت. او پیشوای ما نیست، زود نزد ما بیا، شاید خداوند به واسطه تو ما را به راه راست هدایت کند. نعمان بن بشیر در قصر دار الاماره کوفه است، ما در روز جمعه با او همراه نمی‌شویم و نماز عید را با او به جا نمی‌آوریم. اگر بدانیم تو به کوفه خواهی آمد او را بیرون خواهیم کرد، و به شام خواهیم فرستاد. والسلام.

حسین بن علی، مسلم بن عقیل را برای گرفتن بیعت از مردم کوفه به آن جا گسیل داشت، در حالی که نعمان بن بشیر کارگزار یزید در کوفه بود.

نعمان بن بشیر گفت: یقیناً دختر زاده رسول خدا (ص) عزیزتر از یزید بن معاویه است. این سخن نعمان به اطلاع یزید رسید، خواست تا نعمان را از مقام خود بر کنار کند.

یزید به مردم شام گفت: چه کسی را بر کوفه حاکم گردانم؟

آنان گفتند: آیا به رأی و نظر معاویه خشنود می‌شوی.

یزید گفت: آری.

مردم شام گفتند: سندی موجود است که معاویه، عبید الله بن زیاد را به حکومت عراقین گماشته است.

یزید گفت: پس عبید الله را به عنوان کارگزار خود به کوفه می‌فرستم.

عبید الله قبل از این که حسین به کوفه برسد، به کوفه رسید، مسلم بن عقیل نیز برای حسین بن علی از سی هزار نفر از مردان کوفه بیعت گرفت. مردم کوفه همراه مسلم بن عقیل شدند تا عبید الله را از کوفه بیرون کنند.

عبید الله پیش دستی کرد و بر مسلم و یارانش تنگ گرفت تا جایی که عده قلیلی همراه مسلم ماندند، مسلم نیز در کوچه‌های کوفه تنها ماند و لشکریان عبید الله از بالای دیوار بر وی سنگ و آجر می‌ریختند. مسلم به خانه هانی بن عروه پناه برد، هانی در نظر مردم کوفه از وجهه بالایی برخوردار بود، به مسلم پیشنهاد کرد من خود را بیمار نشان می‌دهم وقتی عبید الله به خانه من آمد تا از من دیدار کند، تو گردن او را بزنی.

هانی کسی را نزد عبید الله فرستاد و به وی خبر داد که بیمار است تا جایی که از شدت بیماری خون بالا می‌آورد. هانی به مسلم سپرده بود وقتی من گفتم تشنه‌ام شما از پشت پرده بیرون آیید و گردن عبید الله را بزنید. عبید الله وارد خانه هانی شد، هانی چند بار با صدای

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۳۴

بلند گفت: تشنه‌ام آب بیاورید ولی کسی درخواست وی را اجابت نکرد. عبید الله سالم از خانه هانی بیرون رفت. عبید الله به کارهای هانی شک کرد تا جایی که به عبید الله گفته شد به خدا سوگند، مسلم بن عقیل در خانه هانی بوده است. عبید الله در پی هانی فرستاد. هانی در پاسخ وی گفت: من بیمارم و توان حرکت کردن ندارم. عبید الله دستور داد تا هانی را با همان وضعیت به دار الاماره بیاورند.

هانی را بر چهارپایی سوار کردند و آوردند. هانی می‌گفت: مرا چه به عبید الله.

عبید الله به هانی گفت: عصای سفیدی در دست توست؟

هانی گفت: آری؟

عبید الله گفت: من تو را بر مال و جانت امین کرده بودم.

عبید الله عصایی را که در دست هانی بود گرفت و با آن به صورت هانی زد تا جایی که عصا شکست.

عبید الله گفت: عده‌ای را برای گرفتن مسلم بن عقیل به خانه هانی بفرستید.

وقتی که یاران عبید الله به خانه هانی آمدند مسلم با شمشیر به آنان حمله کرد و با آنان جنگید، و در نهایت مسلم را دستگیر کردند، از آنان درخواست آب کرد، فردی که نامش شهر بن حوشب بود گفت: از آب چاه به تو آب می‌دهم. دیگر گفت: خیر از آب فرات به وی خواهیم داد.

وقتی که مسلم آب را در دهان خود مضمضه کرد، و بیرون ریخت با خون مخلوط شده بود. صبحگاه وی را نزد عبید الله آوردند، عبید الله خواست تا گردن مسلم را قطع کند، ولی مسلم به او گفت: وصیتی دارم آن را بشنوید. به او گفتند: وصیت کن. مسلم نظری به مردم کرد و به عمرو بن سعید گفت: من در این جا به غیر از تو کسی از قریش را نمی‌بینم. نزدیک من بیا تا به تو بگویم. مسلم گفت: آیا می‌خواهی بزرگ قریش گردی، حسین همراه با نود زن و مرد در راهند تا به کوفه بیایند، آنان را بر گردان و در مورد من برای او بنویس.

گردن مسلم را زدند، عمرو سر مسلم را نزد عبید الله انداخت و گفت: آیا می‌دانی او چه گفت:

عبید الله گفت: راز پسر عمویت را نگه‌دار و آن را فاش نکن.

عمرو گفت: کار از این بزرگ‌تر است.

عبید الله گفت: آن چه چیزی است؟

ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۳۵

عمرو گفت: به من اطلاع داد حسین و کسانی که با او هستند در حال حرکت به سوی کوفه هستند. آنان نود زن و مرد هستند.

عبید الله گفت: به خدا سوگند کسی به غیر از تو با آنان جنگ نخواهد کرد.

نبرد عمرو بن سعید با حسین بن علی ص: ۲۳۵

گویند، عبید الله بن زیاد لشکری را فراهم کرد و عمرو بن سعید را سالار سپاه قرار داد. حسین از این اتفاق با خبر شد، وی تصمیم گرفت در حالی که پنج تن از پسران عقیل همراه او بودند برگردد. فرزندان عقیل به حسین گفتند: آیا در حالی که برادر ما کشته شده است می‌خواهی برگردی. نامه‌های بسیاری برای تو رسیده است، آیا به این نامه‌ها اعتماد نداری؟

حسین گفت: به خدا سوگند، تحمل صبر در برابر فرزندان عقیل را ندارم.

لشکر کوفه، حسین را در بیابان دیدار کردند، در حالی که تشنه بودند و آبی نیز به همراه خود نداشتند. آنان نزد حسین آمدند و درخواست آب کردند و به حسین گفتند: دخترزاده رسول خدا (ص) ما را سیراب کن. حسین دستور داد به هر یک از سواران ظرف بزرگی آب بدهند، آنان نوشیدند و توان خود را باز یافتند.

گویند، لشکریان کوفه به حسین گفتند: فرزند رسول خدا، حرکت کن و خود نیز به همراه حسین راه افتادند تا در بیابانی که کربلا نامیده می‌شد فرود آمدند.

حسین گفت: این سرزمین چه نام دارد؟

به او پاسخ دادند: این جا کربلاست.

حسین گفت: این جا سرزمین سختی و بلاست. حسین و همراهانش در جایی فرود آمدند که بین آنها و آب، تپه‌ای فاصله بود. حسین و یارانش خواستند تا آب بردارند ولی لشکریان کوفه ما بین آنها و آب فاصله شدند.

شهر بن حوشب به حسین گفت: از این آب نخواهید نوشید مگر این که از حمیم [آب ناگواری در دوزخ] بنوشید.

عباس بن علی گفت: یا ابا عبد الله، ما بر حقیم و با آنان خواهیم جنگید.

حسین گفت: آری این چنین است.

عباس بن علی بر اسب سوار شد و با عده‌ای از یارانش آمدند و از آب نوشیدند و سیراب شدند.

عبید الله، عمرو بن سعید را فرستاد تا با آنها جنگ کند.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۳۶

حسین گفت: عمرو، از من یکی از این سه سخن را بپذیر، مرا رها کن تا باز گردم، یا با شما خواهیم جنگید تا کشته شوم یا این که مرا نزد یزید ببرید، دستم را در دست او قرار خواهم داد و هر طور که خواست در مورد من حکم کند.

عمرو بن سعید در پس عبید الله فرستاد و وی را از سخنان حسین آگاه کرد، و خواست که حسین را نزد یزید ببرد. شهر بن حوشب، به عبید الله گفت: خدا تو را بر دشمنت مسلط کرده است، تو می‌خواهی او را نزد یزید ببری. به خدا سوگند، اگر او را نزد یزید ببری، هیچ گزندی از یزید به او نخواهد رسید، و نزد یزید به مقامی دست خواهد یافت که تو هرگز به آن مقام دست نخواهی یافت و هیچ کس دیگر نیز به آن مقام نخواهد رسید. به او اجازه هیچ کاری را نده مگر این که حکم تو را بپذیرد.

عمرو بن سعید در پاسخ حسین جواب منفی داد: مگر این که حکم مرا بپذیری.

حسین نیز در جواب عمرو گفت: رأی و نظر فرزند زن زناکار را بپذیرم؟ نه، به خدا سوگند، قبول نخواهم کرد. مرگ برای من شیرین تر است.

عمرو بن سعید در جنگ با حسین به کندی حرکت می‌کرد، عبید الله نیز، شهر بن حوشب را نزد عمرو بن سعید فرستاد و فرمان داد: عمرو با حسین جنگ کند و اگر از جنگ خود داری کرد او را بکش و خودت بر جای عمرو قرار گیر.

همراه عمرو بن سعید سی مرد از قریش که اهل کوفه بودند نیز حضور داشتند. آنان به عمرو بن سعید گفتند: دخترزاده رسول خدا

سه پیشنهاد برای شما دارد و شما هیچ یک از آنها را نمی‌پذیرید. آن گاه آن سی مرد قریشی به حسین پیوستند و همراه وی شروع به جنگ نمودند.

مردی از کوفه، عبد الله بن حسین بن علی را دید که بر اسب سوار شده است، وی از زیباترین مردم بود. مرد کوفی گفت: من باید این جوان را بکشم. به او گفته شد: وای بر تو، از کشتن او چه چیزی به دست می‌آوری، او را رها کن. مرد کوفی بر عبد الله بن حسین حمله کرد، و با ضربه‌ای دست عبد الله را از بدن جدا کرد و با ضربه‌ای دیگر او را کشت. همراهان حسین همگی کشته شدند.

کشته‌شدگان آن روز عبارتند از، حسین بن علی و عباس بن علی، عثمان بن علی، ابو بکر بن علی و جعفر بن علی (مادر آنان ام البنین دختر حرام کلایبی بود)، ابراهیم بن علی، مادر وی کنیزی بود. عبد الله بن علی و پنج تن از پسران عقیل. دو پسر از عبد الله بن جعفر به نام‌های عون و محمد. سه نفر از بنی هاشم. کسانی که در ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۳۷

جنگ بودند: فاطمه دختر حسین بن علی، محمد بن علی، دو پسر جعفر بن ابی طالب و محمد بن حسین بن علی.

اسیران خاندان علی نزد یزید ص: ۲۳۷

از محمد بن حسین بن علی نقل شده است: نزد یزید آمدم. دوازده نوجوان بودیم که در زنجیرهای آهنی پیچیده شده بودیم و تنها یک لباس بر تن داشتیم. یزید گفت: خودتان را از دست بنده مردم عراق آزاد کردید؟ من وقتی که ابو عبد الله از مدینه بیرون رفت و در هنگامی که در کربلا کشته شده هیچ اطلاعی نداشتم. علی بن حسین گفت: «تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید، و خدا هیچ متکبر خودستاینده‌ای را دوست ندارد.» (حدید، آیه ۲۳).

یزید با شنیدن این آیات خشمگین شد و در حالی که دست خود را در ریشش کرده بود این آیه را خواند: «اگر به شما مصیبتی رسد، به خاطر کارهایی است که کرده‌اید، و خدا بسیاری از گناهان را عفو می‌کند.» (شورا، آیه ۳۰).

پس از آن به مردم شام گفت: نظر شما چیست؟ مردی گفت: لا- تتخذن من کلب سوء جروا. [سخن زشتی است، از ترجمه آن خودداری شد].

نعمان به بشیر گفت: با آنان طوری رفتار کن که رسول خدا (ص) در چنین حالی با آنان رفتار می‌کرد. فاطمه دختر حسین گفت: اینان دختران رسول خدا (ص) هستند. یزید گریه کرد طوری که نزدیک بود قالب تهی کند. مردم شام نیز گریه کردند تا جایی که صدایشان گرفت. یزید گفت: با آنان به نیکی رفتار کنید، اسیران را به حمام ببرید و آنان را شستشو دهید و بر آنان لباس بپوشانید. اسرا را به آشپزخانه بردند و به آنها غذا خوراندند و به آنان از اموال و پوشاک هدایا و جوایزی دادند. یزید گفت: اگر بین اینان و بین کسی که پستان مادرش را گاز گرفته است نسبتی بود آنان را نمی‌کشت [منظور یزید، عبید الله بن زیاد است]. با آنان به مدینه باز گردید. هر کس که با آنان از مدینه آمده بود، با آنان به مدینه برگشت.

اخراج بنی امیه از مدینه و جنگ حرّه ص: ۲۳۷

درباره بیرون کردن بنی امیه از مدینه گفته‌اند: عثمان بن محمد در حالی که پیراهن پاره خود را نیز فرستاد در نامه‌ای برای یزید چنین نوشت: به فریاد رس، مردم مدینه، فرزندان امیه را از مدینه بیرون کرده‌اند.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۳۸

ابو معشر گوید: یزید وقتی که هوا تاریک شد بیرون آمد. در حالی که دو شمع یکی در دست راست و یکی در دست چپ گرفته

بود و لباسی زرد رنگ بر تن داشت که قسمت جلوی آن همچون زره بود. بالای منبر رفت و پس از حمد و ستایش پروردگار به مردم شام چنین گفت: عثمان بن محمد در نامه‌ای برای من نوشته است مردم مدینه فرزندان امیه را بیرون کرده‌اند. به خدا سوگند اگر آسمان بر زمین می‌افتاد برای من دوست داشتنی‌تر بود تا شنیدن این خبر.

معاویه بن ابو سفیان به یزید چنین وصیت کرده بود: هنگامی که مشکلی برای قومت پیش آمد با اعور بنی مرّه مشورت کن، یعنی با مسلم بن عقبه. گویند در همان شب یزید، خواستار مسلم بن عقبه شد. مسلم خود را به یزید معرفی کرد.

یزید گفت: سی هزار مرد جنگی سواره آماده کن.

گویند: معقل بن سنان اشجعی نزد مسلم بن عقبه آمد، مسلم به او گفت: امیر المؤمنین از من خواسته تا به همراه سی هزار مرد جنگی سواره به مدینه بروم.

معقل گفت: چنین کاری را نپذیر.

مسلم گفت: هرگز.

معقل گفت: پس سوار فیل نریا ماده شو.

مسلم قبل از این که از شام بیرون رود بیمار شد.

یزید به دیدار مسلم آمد و گفت: من نزد تو آمده‌ام تا تو را به مدینه بفرستم، این وصیت امیر المؤمنین معاویه است. حال که بیمار هستی، کسی دیگر را می‌فرستم.

مسلم گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم، مرا از این کاری که خدا خواسته است محروم نکن.

مسلم هنوز از بیماری خود بهبود نیافته بود که برای خود تختی آماده کرد تا با آن به مدینه برود. عده‌ای از مردان مسلم او را با همان تخت بر دوش گرفتند تا این که به سرزمینی به نام بتراء رسیدند. مسلم از این که آنان در سرزمین بتراء فرود آیند جلوگیری کرد تا این که سرانجام در سرزمین حازه فرود آمدند و مسلم کسی را با این پیام به سوی مدینه فرستاد:

امیر المؤمنین برای شما سلام دارد، شما ریشه و قوم و خویش او هستید. تقوای الهی پیشه کنید و آنچه را می‌شنوید پیروی کنید. شما در هر سال دو بخشش از من دریافت می‌کنید.

یکی در تابستان و دیگری در زمستان. بر من است که قیمت گندم را نزد مردم شام و شما مردم به یک قیمت نگه دارم. هر هفت ساع گندم به یک درهم فروخته می‌شود. عمرو بن سعید عطایای شما را دریافت داشته است و با آن برای خود بنده‌ای خریداری کرده است.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۳۹

مردم مدینه به مسلم گفتند: ما همان طور که دستار از سر خود بر می‌داریم یزید را نیز از خلافت بر می‌داریم.

سپاه شام با مردم مدینه به جنگ پرداختند و آنان را شکست دادند. ابو معشر از محمد بن عمرو بن حزم چنین روایت می‌کند: بیش از هفتاد مرد از قریش و بیش از هفتاد نفر نیز از انصار و از مردم نیز حدود چهار هزار نفر کشته شدند. دو پسر از عبد الله بن جعفر، چهار یا پنج نفر از فرزندان زید بن ثابت نیز کشته شدند.

مسلم به مردم شام گفت: دست نگه دارید. محمد بن سعید بن ابی وقاص پس از آن که جنگ باز ایستاده بود با مردم مدینه جنگ می‌کرد. مسلم بن عقبه مدت سه روز در مدینه به قتل و غارت مشغول بود تا جایی که مردم بسیاری کشته شدند، و به زنان تعدی شد و اموال به غارت رفت. مسلم بن عقبه وقتی که از کار کشتار مدینه فارغ شد به قصر بنی عامر در دومه رفت و از مردم مدینه آنانی که مانده بودند درخواست کرد تا بیعت کنند.

عمرو بن عثمان بن عفان، یزید بن عبد الله بن زمعه را که مادر بزرگش ام سلمه همسر رسول خدا (ص) بود فرا خواند ولی وی

اجابت نکرد. عمرو نزد ام سلمه آمد و گفت: دخترزاده‌ات را به همراه من بفرست.

وقتی که یزید بن عبد الله نزد مسلم آمد، مسلم به او گفت: با بنده خدا امیر المؤمنین بیعت کن. اگر خواست می‌بخشد و اگر خواست تو را به عنوان برده مالک خواهد شد.

یزید بن عبد الله گفت: من به امیر المؤمنین، نزدیک‌تر از تو هستم. یزید بن عبد الله را از بالای قصر به پایین انداختند و وی کشته شد.

محمد بن ابی جهم را در حالی که در زنجیر بود نزد مسلم آوردند، مسلم به او گفت: تو بودی که گفتی اگر هفده مرد از بنی امیه کشته شوند دیگر شری باقی نخواهد ماند.

محمد گفت: آری من گفته‌ام. گردن وی را زدند.

معقل بن سنان اشجعی در خانه‌اش نشسته بود. یکصد مرد نزد او آمدند، به او گفتند با ما بیا و با امیر بیعت کن.

معقل گفت: من سخنی گفته‌ام و از این که نزد امیر بیایم هراسان هستم.

در پاسخ وی گفتند: چیز بدی از امیر به تو نخواهد رسید.

وی را نزد مسلم آوردند، مسلم به او گفت: پیر مردی را می‌بینم که بیمار است و تشنه.

مسلم دستور داد به معقل غسل بخوراند وقتی که وی غسل را خورد، مسلم گفت: به خدا سوگند هرگز این غسل را از خود خارج نخواهی کرد. تو گفتی که سوار فیل نرو یا ماده شوم همچون ابرهه؟

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۴۰

معقل گفت: به خدا سوگند من تو را از آن ترساندم، ولی عشیره من، بر من پیروز شدند.

مسلم جبه خود را بیرون آورد و به معقل فرمان داد تا آن را در بر کند، معقل گفت: خوش نمی‌دارم آن را بپوشم. مسلم دستور داد تا گردن معقل را زدند. مسلم سپس عازم مکه شد وقتی به پشت مشلل ادنف رسید، حصین بن نمیر را فرا خواند و به او گفت ای پالان دوز، به خدا سوگند، خداوند در نظر من کسی را مبعوض‌تر از تو نیافریده است، اگر امیر المؤمنین فرمان نداده بود تا تو را جانشین خود گردانم، چنین نمی‌کردم، آیا می‌شنوی؟ حصین گفت:

آری. مسلم گفت: در کار خود استواری ورز و جز به افراد مورد اعتماد به کسی دیگر اعتماد مکن، هیچ گاه قریش را فراموش مکن.

مسلم مدتی بعد در گذشت و کنیزی از یزید بن عبد الله بن زمعه جسد وی را از قبر در آورد و سوزاند و هر که به جسد مسلم می‌گذشت آن را با سنگ مورد حمله قرار می‌داد.

حصین بن نمیر، به مکه آمد و عبد الله بن زبیر را به پیروی از خود فرا خواند، عبد الله بن زبیر نپذیرفت و با حصین بن نمیر به جنگ پرداخت، منذر بن زبیر و دو نفر از برادران وی و مصعب بن عبد الرحمن و مسور بن مخرمه در آن جنگ کشته شدند.

جنگ عبد الله بن زبیر ص: ۲۴۰

مسلم بن عقبه وقتی که از جنگ با مردم مدینه فراغت یافت به مکه رفت و در آن جا در پی عبد الله بن زبیر بود. در قدید مرگ او را دریافت، موقع مرگ حصین بن نمیر را فرا خواند و گفت: امیر المؤمنین مرا وصیت کرده بود، در هنگام مرگ تو را به جانشینی خود بگمارم. هیچ فرستاده‌ای را میان خود و میان قریش قرار مده. مسلم پس از گفتن سخنان خود به حصین در ثنیه به هلاکت رسید.

عبد الله بن زبیر با شنیدن این خبر، مردم مکه را برای این که بتوانند در مقابل لشکریان حصین بن نمیر ایستادگی کنند، مسلح

ساخت. حصین بن نمیر با خود منجنیق‌هایی آورد و با آنها به طرف مکه سنگ پرتاب می‌کرد، وی به یاران خود توصیه می‌کرد، مواظب باشند.

سنگی به خانه خدا برخورد نکند که در آن صورت همچون اصحاب فیل خواهند شد. در روز بیست محرم سال ۶۴ هجری، محاصره مکه آغاز شد. این محاصره در تمامی ماه صفر نیز ادامه داشت تا این که در پایان ماه ربیع الثانی، خبر مرگ یزید بن معاویه رسید. در این موقع حصین بن نمیر در پیامی برای عبد الله بن زبیر از وی خواست تا به آنها اجازه دهد برای طواف خانه خدا وارد مکه شوند، زیرا یزید مرده است.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۴۱

ابن زبیر در پاسخ حصین گفت: مگر از خانه خدا جز مقداری سنگ و گل چیزی باقی مانده است؟

ابن زبیر از این که حصین و یاران وی خانه خدا را طواف کنند، جلوگیری کرد.

حصین از فتح مکه منصرف شد بنابر این مکه را ترک کرد تا این که به عسفان رسیدند، در آن جا یاران حصین از یک دیگر جدا شدند، مردمی که در پی آنان بودند، آنان را دستگیر کردند و به مدینه فرستادند، در مدینه مصعب بن زبیر که از طرف برادرش در مدینه بود آنان را به حرّه آورد و سر آنها را از بدنشان جدا کرد. مردم مدینه با عبد الله بن زبیر بیعت کردند.

ابن عباس در موقع بیعت عبد الله در مکه بود، وی به طائف رفت و در سال ۷۰ هجری در آن جا درگذشت، وی در هنگام مرگ ۷۴ سال داشت.

خلافت معاویه بن یزید ص: ۲۴۱

پس از یزید بن معاویه، فرزندش معاویه به جانشینی وی برگزیده شد. وی ۱۸ سال داشت، مدت ۲ ماه خلیفه بود و چند ماه نیز از دیده‌ها پنهان و کسی او را نمی‌دید. پس از مدتی از خانه بیرون آمد، مردم را گرد خود جمع کرد و پس از ستایش پروردگار چنین گفت: مردم! به وظیفه‌ای که بر عهده‌ام نهاده شده است نگریستم، دیدم توان آن را ندارم که پاسخ حق تعالی را در مورد حکومت بر شما بدهم. در میان مردم کسانی هستند که از من بر این کار سزاوارترند، برای شما دو پیشنهاد دارم، یا این که من کسی را به خلافت بر شما برگزینم و یا این که خود کسی را برگزینید.

عده‌ای از بنی امیه نزد وی آمدند و گفتند: مدتی را به ما مهلت بده تا در این کار استخاره کنیم و پس از آن نظر خودمان را خواهیم گفت. پس از مدتی او را زخمی کردند، وقتی که در حال مرگ او نزد او آمدند و از وی خواستند تا کسی را برای جانشینی خود برگزیند گفت: آیا هنگام مرگ چنین کنم؟ هرگز، به خدا سوگند چنین نخواهم کرد، من هیچ گاه از شیرینی خلافت برخوردار نشدم، چطور به تلخی آن رضایت دهم. معاویه بن یزید، کسی را به جانشینی خود برگزید.

بنی امیه به عثمان بن عفنه گفتند: پیش برو و با مردم نماز بخوان.

وی در پاسخ گفت: هرگز چنین نخواهم کرد. من به پسر دایی خود، عبد الله بن زبیر ملحق خواهم شد.

ابن زیاد به عثمان گفت: روزگار، روزگار دایی و عموی تو نیست.

ترجمه الامامه و السیاسة، ص: ۲۴۲

وقتی که معاویه بن یزید را به خاک سپردند، بنی امیه در کنار قبر او بودند که مروان بن حکم گفت: به خدا سوگند خلافت از آن ابو لیلی است. مروان پس از آن گفت: پادشاهی پس از ابو لیلی از آن کسی است که پیروز شود. کار برای بنی امیه ناهموار بود و آنان با یک دیگر درگیر بودند.

پیروزی عبد الله بن زبیر ص: ۲۴۲

ابو معشر گوید: عده‌ای از بزرگان ما همراه با عبد الله بن زبیر در جنگ حضور داشتند، زمانی که حصین به مکه آمد، تمامی مکه را فتح کرده بود مگر مسجد الحرام را. من نزد عبد الله بن زبیر نشسته بودم، عده‌ای از قریش همچون عبد الله بن مطیع، مختار بن عبید، مسور بن مخرمه و منذر بن زبیر و مصعب بن عبد الرحمان و چند نفر دیگر نیز حضور داشتند. مختار بن عبید گفت: به خدا سوگند، من پیروزی را از باب رویحه می‌بینم، آن را بر مردم شام ببندید. یاران زبیر بر مردم شام حمله کردند تا اینکه آنان را از تمامی مکه بیرون کردند، مختار و عبد الله بن مطیع مردانی را کشتند. مردی از شام در حالی که نیزه‌ای در دست داشت و سر آن را نیز آتش زده بود رسید. میان مرگ یزید بن معاویه و آتش گرفتن خانه کعبه یازده شب فاصله بود. آتش جنگ در باب بنی شیبیه شعله‌ور شد، در آن روز منذر بن زبیر به قتل رسید، دو نفر از برادران منذر و مصعب بن عبد الرحمن بن عوف و مسور بن مخرمه نیز کشته شدند. حصین منجیق‌ها را بر روی کوه ابو قبیس نصب کرده بود، از شدت سنگی که بر مکه می‌بارید کسی قادر بر طواف نبود. مردم مکه چادری در کنار خانه خدا بر پا کرده بودند، هر کس که زخمی می‌شد وی را به آن چادر می‌بردند و مداوا می‌کردند.

آتش‌سوزی در خانه کعبه ص: ۲۴۲

مردی که نیزه‌ای در دست داشت و یک طرف آن را آتش‌زده بود به طرف خانه خدا آمد و چادری را که پیروان عبد الله برای زخمی‌ها بر پا کرده بودند، به آتش کشید، آتش به پارچه‌ای که بر روی خانه خدا قرار داشت رسید و آن نیز آتش گرفت. مردم شام پس از این که خانه خدا را آتش زدند مدتی نیز به جنگ پرداختند. در ربیع الاول سال ۶۴ خانه کعبه در آتش سوخت. در گرما گرم آتش‌سوزی، ناگهان تیری در میان یاران عبد الله بن زبیر افتاد، وقتی آن را ترجمه الامامه و السیاسه، ص: ۲۴۳

برداشتند نامه‌ای نیز به همراه آن بود، در آن نامه نوشته شده بود یزید بن معاویه در روز پنجشنبه ۱۴ ربیع الاول به هلاکت رسیده است. ابن زبیر وقتی که از این موضوع آگاه شد رو به لشکریان شام کرد و گفت: ای مردم شام، ای آتش‌زنندگان خانه خدا، ای حلال‌کنندگان حرام خدا، برای چه می‌جنگید؟ طاغوت شما، یزید بن معاویه به هلاکت رسیده است. حصین بن نمیر نزد عبد الله بن زبیر آمد و گفت: وعده‌گاه ما و شما سرزمین بطحا. شبانگاه ابن زبیر و حصین در بطحا به یک دیگر رسیدند.

حصین بن نمیر به عبد الله گفت: می‌دانی، من بزرگ شام هستم و مردم حجاز نیز با تو همراهند. اکنون با تو بیعت می‌کنم، به شرط آن که، آنچه را که روز حژه از لشکریان شام روی داده است ببخشید و همراه من به شام بیایید، زیرا ما دوست نداریم پادشاهی در حجاز باشد.

عبد الله گفت: هرگز، من چنین کاری نخواهم کرد. من از مردم شام در امان نیستم، آنان خانه خدا را آتش زده‌اند و حرمت او را نگه نداشتند.

حصین گفت: تو با من به شام بیا، حتی دو نفر نیز با تو مخالفت نخواهند کرد. عبد الله از پذیرفتن پیشنهاد حصین خودداری کرد. حصین گفت: نفرین خدا بر تو باد، نفرین بر آن کسی که گمان کند تو سرور هستی. خدا تو را هرگز هدایت نخواهد کرد. مردم شام! سوار بر مرکب‌های خود شوید، و به شام برگردید.

مردم شام همگی با ابن زبیر بیعت کردند، مگر مردم اردن. مردم مصر نیز با عبد الله بیعت کردند تا جایی که بر مردمان عراق و

حجاز و یمن پیروز شد و کارش بالا گرفت و ضحاک بن قیس را بر مردم شام حاکم گردانید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹